

منشآت فارسی مولانا جاس
قدس سره العزیز

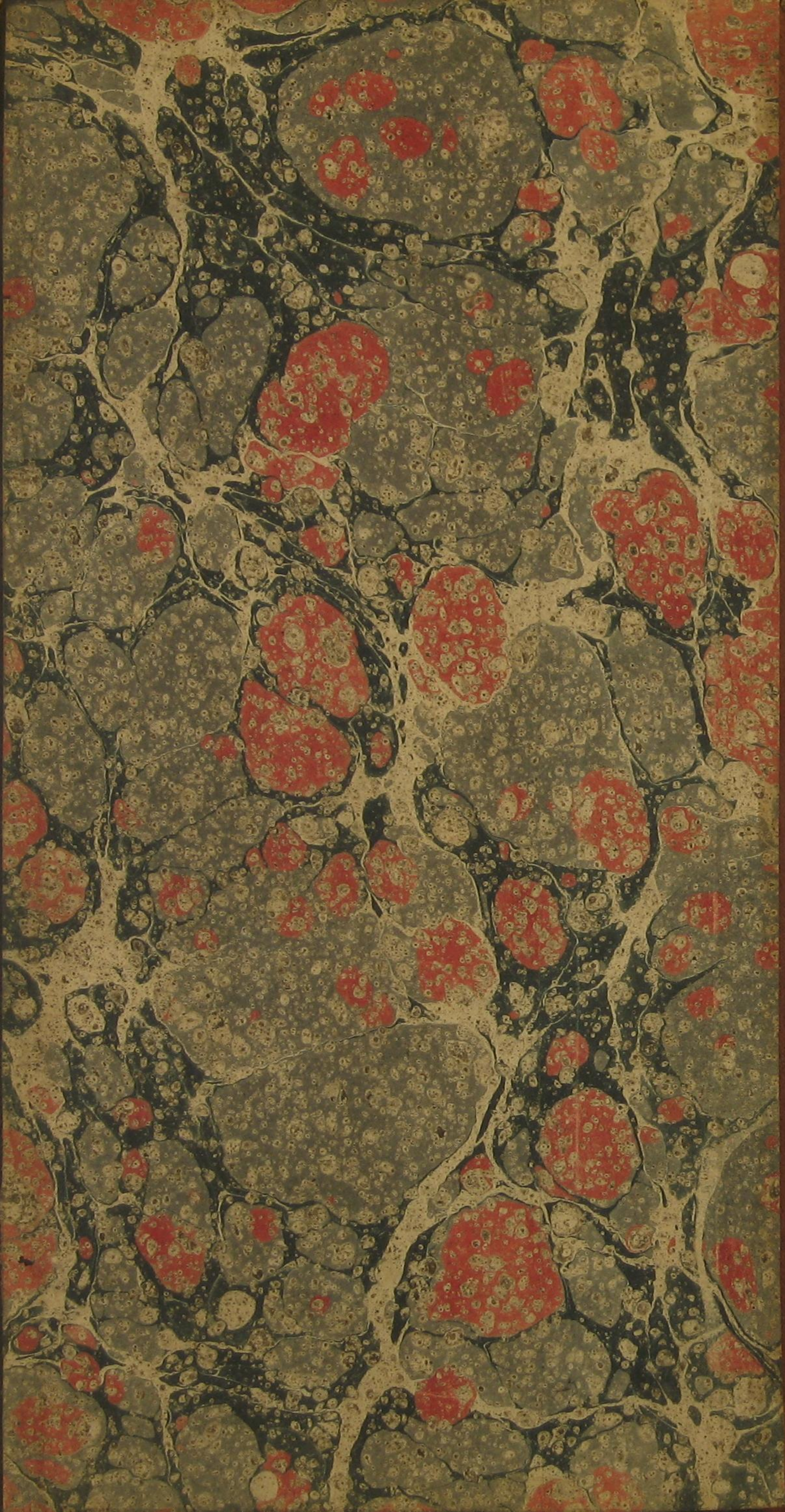
۲
ممول اولن مرحوم در فتنه
بکیرده و محتوای سلطان

T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı : 290 A. K.

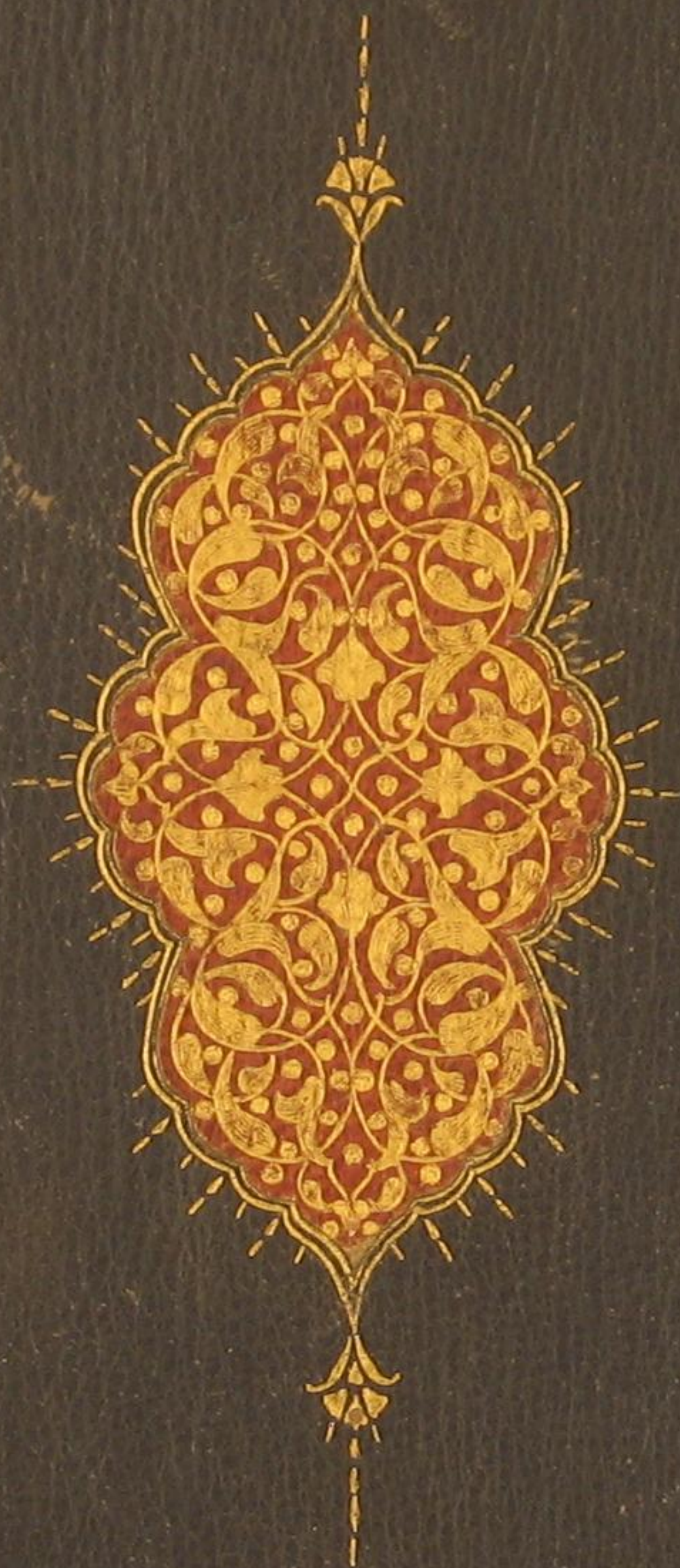
۲
تاریخ توکلیم در عصیان
تاریخ لباس حجت و غفران
فانی که مراد است مقصودم
یعنی که بین چه نوعی است

۲
توبه و توبه و توبه
توبه و توبه و توبه
توبه و توبه و توبه
توبه و توبه و توبه





۵۶
۹-۵





منشآت فارسی لولانا جاس
قدس سره العزیز

۲
ممول اولین مرحوم در قفسه
کتابخانه و مکتب سلطنتی

T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı : 290 ^{آ.ک}

۲
ایب تو خاتم
تشریف بابلس حجت و غفران
فانی که مراد است مقصودم
یعنی که بین چه نوعی آن

۲
دیده توقف نه سلطان
تو بمانستی حکم
دو شمس به باغ کلام
فاکس کدن اثرم



من غفر من ذنوبه و اعلم ان الله اعلم
بما هم يعملون

ع ان الله اعلم ان الله اعلم ان الله اعلم



۲۹۰

ربنا و قنا عذاب النار

اينکه چو تو در زمانه نبوت
انکه خلق او را در حق

ملاک

تاکی ز غم سود و زبان بر خیزد
از خوابه بیا غمی کبر دیا
دینا نه ستیست که از دین
با خصم مدارا کن با دوست

ملاک

توسط زلف قدر چه با باله
نورستید جهان بر سر کرد

وله

نسیم صبح ز سوزنی بی خند
که بر جویست مرآت آینه کز لعلها

وله

اگر قلب فرسود که گوی
القلب علی بابک یوم و خمار

اينکه چو تو در زمانه نبوت
اينکه خلق او را در حق

۹

اگر خاک با زکی است
و آن کان فی جبین

اینکه چو تو در زمانه نبوت
اينکه خلق او را در حق

مدینه و مدینه و مدینه
مدینه و مدینه و مدینه

مدینه و مدینه و مدینه
مدینه و مدینه و مدینه

بیج دانی که بیوای حبست
کار دانی و کار و کار و کار
چو نیست بخت مراد وصال
سر خط دیوان تو دارم مودال

کویم فلک در نوچه نصیب آن آب
کز آنکه رسا بنم زمانه بکمال

آنی تو که خورشید بر افق نه است
مرگوست خدا و نه من نه نه نه

جای کمال بجان خلق جهان
و نگاه کمال بجان عجب که نه است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از انشاء صلیف ثناء و محبت...
و بر سر ازاد و طایف درود و محبت...
نموده ای که هر چند این کینه بر سر ازاد صفت انشا اطلع باشد
و بر آن نیت بانه فضیلت انما بقدم اتباع شفاقه آماخو نیت
حکم وقت واقضا حال رقع چید در مخاطبه ارباب جا و جلا و جلا
اصحاب فضل و کمال اتفاق فلاح بود و معیا طبع سلیم و عظیم
بعضی از اهل محاریم تمام عیار نمود درین وراق حسیع کریم
و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بر خاطر مقبل عبور کند
و منظور بر ضمیر صاحب دلی سرمایه جمعیت حضور گردد و فضا ایت
الصدق البینه فرج جمع الامور و هو علیهم نجات القدر و رقع مایه

بسم الله الرحمن الرحيم

هر چند راه دره بر راه و روی نیست...
تا در سوار او کند عرض حال خویش...
و طایف نیاز سگسته کی...
خادمان آن درگاه...
راستاست بوقف عرض رسانیده میشود...
از خاطر فیض واسطه دولت دینی و دنیوی...
و رابطه سعادت ظهوری

آنان را که در این کتاب
نویسیده اند...
و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...



محقق فائز که لفظ کو خوش که کو در اصل
که او در این کتاب...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و منبر است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و معنواست میرود چه ظاهر است که این نیازمند محض را
بجزر ظل عاطفت گریانه معنکها آن استانه پناه نیست
و بجزر سایه مرحمت باریافتگان آن دو تنخانه آرام کا نیست
پیت ای خاک درت قبله ارباب ارادت که روز و سوبی تو
نیست ارم بکه ارم اطناب موجب سانسست و بر اتم عزت
سلام الله و تحیات و رحمت علیکم اولاً و آخراً **نیت** سقبیا لایام
مضت مع حیره کانت لاینا بهم فراحا آما علی ذاک الزمان
و طیبه ایام کنت فیها من اللغوب مرأحاً **نیت** یادان سرور که
می خانه منزل دهنیم جام می در دست و جانانه در مقابل
و استیم قصه کونه از شمول فیض بر مرفوس بود حاصل
تمنای که در دل دهنیم نیاز و افتقار و عجز و احتیاج و تقوی
عرض رسانیده میشود طمس آنکه دور مانده کانه داننده
بالکلیه از کونه خاطر فرو کردند و گاه کاه هر در اوقات
حضور در مجلس شریف بگونه خاطر بگذر **پیت** ای بزم و صل
حاضر غایب از دست کیم زانکه دست حاضران از غایب
کوتاه نیست زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و برکات
و رحمت علیکم اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً **نیت** سلام علی
منزل به جل من فاق کل الانام سلام علی طایف کعبه تطوفا
تمج الکرام سکتف در ابلاغ تحیه و سلام و تصلیف و اطهار
سوق و غرام سیوه اهل ناموس و سیمه ارباب نیست

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...

و این کتاب را...
و این کتاب را...
و این کتاب را...



لا جرم خاطر فارتد اقام بدین مرام حضرت نداده **ص** دیوانه
 داند روش عقل و سداد توقع آنکه گاهه کاه هر زمین بوس عقبه علیه
 عی قضا بها تحف الحیة حق نباشد می گذارند و در مانده گان
 در مانرا از گوشه خاطر عاظر فرو گذارند **در** ای مرغ خفا
 عنایت که دیدم از کسزد و فارست گشت و صا خوشی
 بلند فراموشیت مبارک از حال پاک بسته بریم و شکسته بال
 دست حاصل و سعاده منوال بار و السلام و الا کرام **ف** لغز انعام
 الله لک الیوم الیدین ولا انساکم اهل الجبین و الشانین
 جوهر قلم برداشتم و اندیشه گاشتم که حرف چند از مقام که بجا
 که بار از بیار ان نویسد و دستار بدو ستار میفرستد بوم
 حکایتی جز شکایت فراموش حدیث دل گشت و قصه غرضه
 بی التفاتی در بر خاطر نگذشت نه هرگز نامه فرست کم نام را
 نام می برند و نه بر شمع خامه خاطعان بر سر انجام را انعام میسرند
 منبذ انم که موجب این نگاهل از مقتضیات طریقه محبت و دودا
 یا سخا از اصفت بضاغت و نایه کاخذ و مدود **م** کی دشم
 از کمان که شام نمی کار جو زمانه بر مراد کنی با آنکه بارت
 گذارم همه عمر عمر کرد رانی که تو یارم کنی مضی مضی التماس آنکه
 برخلاف گذشته یوسته یوسته نبسته اینر کینه را سرفزارند و از
 ملا زمانه آن عینه علیه حضرت مخدوم را سارای و ملائی
 ادام الله لک للال استادی مفاقی الجبین لم یدرین آنچه در قلم

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

از بار دلم شد کرد و کرد
 و زخمتم از او نکرد و کرد
 ز کینه از او تو غافل
 اما تو را یاد نکرد و کرد

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

و باد

فرمانید باشد که خاطر شکسته را باز نسجی چهل **ب** ای بخت دلت
 انکه دیده بر دیشر کرد و نه قوه با که ره بکوش سپرد ارکاش
 سخنی قاصد زده نایک و نفس بگفت کوبش کرد و سلام
 علیکم **ف** لغز تحیات مبارکات و دعوات طبیات منبت از حال
 اخلاص و غایت اختصار مطالع نموده و ثوق و غرام تقیل ناله
 شریفه که اشرف مطالبست تصور فرموده نیامند ازین کینه را
 بسیار غرزان و تخصیص فلان بن فلان برسانند جوهر این نصیر
 حقیر تراست که نامش در این حضرت برده آید یا از سلک
 ملازمان شمر شود **ب** ای بخت گوی که سلام باز جناب سان
 نیاز دوزه سکین باقیاب رسان و نه دزد و دوجوشم مدد
 من بجاک مقدم آن شاه کایتا رسان دولت و جهان
 و سعاده جاودانی محصل **ف** لغز عجبت لمن هو اک کیف
 و من شک ذکر اک کیف قراره هر دیده که روز رحمت
 نکرست جوهر از وجود ماند جوهر ان نکرست هر چند که تو
 بستم و حیرانم ز انکس کمرخ تو دید و جوهر از تو برست
 از این وقت باز که این بر دست و بار دولت با بوسی تیر
 دست داده و بعد بدست فراق ارباب در افتاده بکلی تمت
 جلکی تمت متوجه آنست که بهر وجهی که تو از سبحا علی الارض
 لایسا علی الاراس و روافقا بجاک از استانه ساید
 و سرافقا بر آسمانه باله اما آن شکیب است در وجه هر روی

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

از کس نهاده و نه قیال
 فله قاطن ایستاد و نه قیال
 از کس نهاده و نه قیال

بارم توفیق آن ده تا کسم بر درک خاک از درگاه عاقل توبیاس زو بصر

اند و در نشینند و نه توبیاس که چشم هر خواب آلود و بیند
پست از خاک در که سره اهل بصیرت است حاشا که کل دید
هر بصیرت شود و مع هذا رجا بسول کرم می آنها سریندی
بالنعم قبل استحقاقها آنت حسا هدین انیت غفر قبایع
عزت و استساج بک ساید و از و رانی تق غیب علی احسن
جمال نماید **بدر** کر شاخ صبور به برید چه عجب و رحمت و در
بسر آید چه عجب چون دل که خلاصه وجود است انجاست
تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب **پت** عجب اخذ تم نوادی و بعضی
فما الذ یرضی کم لو کما یرضی کم کلک اطاب از حد گذشت
طل عالی بر مفارق دلنی و عالی ابد الاله مسدود و بالو
رقعه از با سینه سبحانه اظهار شوق عسرم بتقیل تراب قد اضم
سده سد مقام قدوة الانام و بمجا خواص عوام و مدینه
خلال جلاله الی یوم لقیم نه حدین فقیر است حاجت هر طری
آن مقال کرده و روی و قیسه تضرع و بهمال و در محک
شعر نامه شوقم در آن مجلس مخوانم هم میر زانکه میرسم بر آن
شرف آید کرانه چون نور سینه فیض موج آن بحر حیات
شکاف تیره خرم انجام بگذران **رقعه** بعد از عرض نایب
و شکسته کی و شرح تعلق و دلبسته کی برین مجلس
شرف و موقف منیف خادما آن آستانه و ملازمان آن
دولت خانه عرضه دشت آنکه جناب مولو محمد می ترک

در کمال نور و در آن کجاست
ز و در کمال غم و بی نهایت
خجسته عشق من از غایت محبت
محبت زین بین با چه غایت
از غایت محبت بر روی کجاست
زین بخت به از آن در کجاست
بیک جمع وصل و نوح نیاخته ام
بغیر عشق آینه در نیست
سید از تو بگویم حکایتی
چشمه در زبان کجاست
ردست که نجات نیست کرد
که بنویسم و مقول شود و مقال
آه و ناله حکایت نیست
که صد که زبان بیفکند
ناله است بر آن اندوخته
در سینه زخمت آن فرخنده
اندیشه حرف دل
از ناله قید غمت و غم

از کمال نور و در آن کجاست
ز و در کمال غم و بی نهایت
خجسته عشق من از غایت محبت
محبت زین بین با چه غایت
از غایت محبت بر روی کجاست
زین بخت به از آن در کجاست
بیک جمع وصل و نوح نیاخته ام
بغیر عشق آینه در نیست
سید از تو بگویم حکایتی
چشمه در زبان کجاست

از کمال نور و در آن کجاست
ز و در کمال غم و بی نهایت
خجسته عشق من از غایت محبت
محبت زین بین با چه غایت
از غایت محبت بر روی کجاست
زین بخت به از آن در کجاست
بیک جمع وصل و نوح نیاخته ام
بغیر عشق آینه در نیست
سید از تو بگویم حکایتی
چشمه در زبان کجاست

مجاورت کعبه جان و دل کرم اند و روی مسافرت در کعبه
آب و گل آورده اند چون قد رفت قوت را بعد از زوال آینه
اند و قیمت دولت صحبت را بعد از احوال شناخته مضمون
که **رامی** عمر یک یک میستوم خود را در سینه صبر میبوم خود را
چون بحر بر آمد که ام صبر و تکب المنه که از مودم خود را در
زبان خود ساخته میل مراجعت نمودند و بصوب انوار در ملک
سایر غریزان غایت معاودت فرموده اند شک نیست که در
این تصویر را بهین کرم از جبهه حال ایستاده خواهند شد
و زنگ این جمالت را بصقل عنایت از آینه ضمیر منیر این
خواهند شد از زرد و و این کستانی بنابر فرموده این
واقع شد و **الانظم** چه یار نهجا را که خشنه مهر اسرارش بخورید
انور نوید همین رفت قدر او پس که خود را در آن حضرت
از دزه کمره نوید حی سبحانه و کجاست دیکانرا از بی بهر کی
دوران محفوظ دارد و هر راز از بهر بندی نزد کجاست محفوظ
والسلام والا کرام **رقعه** زینار و سکنی و بخت سنگی موقوف عرض
رسانند و میشود شوق غم بای بوس فخر کرام زیاده است
که بغیر زبان و کمر زین بیان توان نمود مجمل احوال اینجا
آنکه گشتی خاسان در کردایت و اصحاب کشتی در غایت
نظم کر شریقه بیت عزیز از یوزر ممکن که بسجل بجای بزند
سایه مکرم و معا بر مفارق کابر و عالی ممد و در **رقعه** بعد از

از کمال نور و در آن کجاست
ز و در کمال غم و بی نهایت
خجسته عشق من از غایت محبت
محبت زین بین با چه غایت
از غایت محبت بر روی کجاست
زین بخت به از آن در کجاست
بیک جمع وصل و نوح نیاخته ام
بغیر عشق آینه در نیست
سید از تو بگویم حکایتی
چشمه در زبان کجاست
از کمال نور و در آن کجاست
ز و در کمال غم و بی نهایت
خجسته عشق من از غایت محبت
محبت زین بین با چه غایت
از غایت محبت بر روی کجاست
زین بخت به از آن در کجاست
بیک جمع وصل و نوح نیاخته ام
بغیر عشق آینه در نیست
سید از تو بگویم حکایتی
چشمه در زبان کجاست

آله محمد و ديار **قوله** با سبب چنانچه دست و
 پا پیک ديار يار را، فتح از ساعت که يابم دولت ديار را
 يار اگر طعن فرستد کاريم زد و در نيت، زانکه با مادر فرستد
 که در ام اعين را، خوانده می شود ما شمس بر دولتي جرمه
 نامه است تقوید جان طر که دم آن طومار را، اصناف مصطفی
 از ملاحظه و ملاحظه که از محو از نامه غائب آینه مضمون
 صحیفه محبت آینه بجاذبه سق و ذائقه دوق کشیده
 و جسته سد نیاز و افتقار و عجز و انکسار بوقف عرض
 میشود، و نیاز مندی بدولت هست بوس خداوندی
 زیاده آنست که بقریر زبان و تحریر زبان توان کرد **دست**
 و به نام از از از رخ و در میجو اهدالم، تا دهد بر در شریک
 حد آن از از را، لیک نازک باست از طر نه انم چون کنم
 درج در گفتار کم کرد دل سیمار را، از دل که بمحض فضل و
 امتنان از حضرت را حجب الیکن از کار مصونه و از کار
 مامونه، در مقر دولت و مستقر جاه و حکمت بدرد **دست**
 بنده جبار و دعای او که بر ماند رست، خدمت رین به
 دعا کو با خدمتکار را، چون مرا دانند و همواره باید بود
 او مدار این کیند و وار **قوله** از باد است نه از ان
 دلستان بیار جانرا نوید دل خوش جاودا بیار چون
 صحیح امانت ساه جهان برو، مرو حدیث از لب ساه جهان

ای صبح فلک چو بوی باغ
 و این بقیه از غنای
 و او مع انصاف از غنای
 آنکه نصیب با عدل کرد

حالت بیجی در خواب
 کان بدم مکر در خواب
 حالت گفت با من فرست
 خیال است این حالت با من

از شوق که نو سیم سوزی
 عشرت خیزد زانکه که در دل
 و در زینستان از نام کج
 و در کمال طالع که در کمال

بیار معنای سق و از از دست بر کاب بوسی حضرت
 خداوند که همواره سباه فتح و فیروزی در کاب
 جاه و جلال او باد، و معنای سعادت و بهروزی کف
 و در با نوال او بخانه از دست رفته که بسیار وی
 و توانایی و بهروز مصابرت و یکبار بر مساک آن توان
 کرد، لاجرم کسرا نموده است به طر متاق، و یکبار
 استیاق را حرم چند مبنی از طر فی از از وسط چند
 بسط را از از کاسته خانه نیاز و خلاص رقم رقم
 افتقار و اختصاص یکبار **دست** چوب بسته نیست
 همچون دوات، که چون خانه با او کشیم زبان
 کنم نامه را محرم را ز خویش، نهم را ز دل با در اندیشه
 هر روز در بوزه در دستان در پس، و همیشه اندیشه
 دولت خوانمانه نیک اندیش، از درگاه و اهدای
 الاطلاق و مبتدیان لغم قبل الاستحقاق آینه است که لایزال
 دولتیانه مخیم عز و اقبال از حضرت را از طر ارق
 حدتانه مصونه و از بوارق ملوانه مامونه، در سایه بر
 نصرت سراسر فراز دارد، و از ضلالت کو سطر
 انار کوش بر و از **قوله** صبا از مرو او اید فدا
 با دجانه من، که مسکو به حدیثی مروی از جاجان من
 ز جاجان من نامه بل کر سیمای نسخه دارد، بر در دول جهان

ای صبح فلک چو بوی باغ
 و این بقیه از غنای
 و او مع انصاف از غنای
 آنکه نصیب با عدل کرد

ای صبح فلک چو بوی باغ
 و این بقیه از غنای
 و او مع انصاف از غنای
 آنکه نصیب با عدل کرد

کلاه کوه قدر و منزلت شان با وج عرت و زروه گشته
 رسیده، همه بیکدل و یک زبان بوطیف شکر که از قیام نمودند
 و قوا عدست و سپاس و ارکاء فرموده میگویند **عز و**
 قایده عدل و عز کن که ز عدل عرصه ملک تو هر لحظه فرو
 خواهد شد، فتح و نصرت ز خدا خواه که برست خلق مدعی
 کریم تیر است ز بوز خواهد شد، لایزال دولت موافقان در
 معوض از دیار باد، و کردن مخالفان در ربه خضوع و انقاد
رقعه با همه سبب از نور ازل دولت منور بار، اسرار
 اب و در تو مصور بار، بے آنکه عنان غم تا به سویی، ملک همه
 عالمت مسخر بار، مظهر مملکت مبنی از انتظار امور ملک ملت
 و ایام مصالح دین و دولت بدعا کویا مخلص، و دولتخواهان
 متخصص رسید زبانه تبار دست بدعا که کوهر شکر
 که از رختند، و بلسان خیر خواهر کفشد که **بیت** شکر خدا را که
 بعون ازل است بصفا جنک حضرت بیل مبنی اقبال دین
 که نه دیر که نه دیر، غلظه از خشت که الصلح خیر، آنکه ز قوی
 و هم شفا و شفاق، می سپرد و فاد و فاق، این همه صفت
 عدلت و داد، وین همه فرزند تو از عدل زاده، عدلت شاه که
 این سانه بود، فتح ممالک همه آسوده بود، باد بقا شاه جهان را
 بکام، تا بود امکان بقا و السلام **رقعه** بر صمیمه حوتمو امان
 از حضرت که آینه صوابا مصالح دینی و دینور، و حرارت

کن

کس مقاصد صورت و معنی است، روشن خواهد شد که
 چون حضرت ذوالجلال و الاکرام، از آغاز تا انجام همه مطالب
 ایشان را بے آنکه تنبیه اسباب ظاهری را که در آن مدخل تمام
 باشد مسیر ساخته است، و بواسطه حسن نیت و صفای طوین
 که نسبت به یوم خلایق دارند بسبب از اطراف و اکناف مسخر
 گردانیده امیدوار خیلست که بقضا قضیه نقد حسن است
 فیما مضی که کس عین یما بقی، وقت لهن در جویان امور
 سابق باشد، و زمانه استقبال در تحول احوال با مضمی موافق،
 صبر در امور مطیع ظفر است، و استعجال در آن منظمه خطر حتمی
 و تامل عا که مضوره را با طفرم عنان دارد، و از خطا و خطا
 در امر و السلام و الاکرام **رقعه** با همه بجا نیت نامه خوب
 سیر بلند را و متمرکض است مبنی از توجه لوار نصرت شفا
 بجانب این دیار بخلص دعا گویند، یکدل و یکدور رسیدن
 سوار و گرفت و ربو داح، و دیده امید را بر شاه را
 انشای رهادر، و غم و غمنا نه فراق و ترانه ویرانه استیاق
 این از نیت **بیت** مبارک ساعی کانه مه بهتر ما کند منیر
 ز وصلش سرفراز دلجا با قبایل باز و دل، چه حاجت
 اختیار ساعت سعد از برابر او، که ساعت را سعادتها شود
 از مقدس محل و مطلق وی از عنایت نامه انفسا را از ان
 معنی که چهارشنبه آفرین صف بانه استخار یافته است رقیه بک

خیر و عین نفسی است
 که توان کرد بجان فدای
 نماند آن ماه مسافر از راه
 با بعد حیرت و دردم دین تقسیم

کس است دهشتان که حکام حال
 در خشمه افروز و تبار از او
 نقاب از خیره نفی از آنجا
 که بیدار است این کعبه حال
 توان و است که خطبت آید
 ز اسب ای از خیمه جان حال

که تمام سال فرموده بود

بین مردم که جان فشانم در دست
که این مردم آغاش جان فشانست

عینه علیه سهر مرتبه نه در آن مرتبه است که بخود فکرت
و عبارات مرتبه شرح آن توان داد و جا و آن است
که غفریب قریب مجیب غرض لطیفه که ششم این نیست
مفصی بغرض و اینست از نجوم سده اخوان و نجوم مکن
بطور بظهور آرد و متناقض از دست رایش این در
حوری و تنگنا بخوری نکند آرد و فانه علی مایه قدیر
سخن در از کسید و نوبت با قامت دعا و نیاز انجامید
قلع و قلع اصحاب سقا و سقا علی ایسر لطف میسر آرد
و حال و مال ارباب و ما و وفا علی حسن الوجه مقرر آرد
و السلام و الاکرام **افریخته** سبب دادند که در آن شایع
جهان سه چاره در دستگار و نهان جان به بدینار
آن مردم دمان به جا که شایند باین مردم دمان
لایزال خواطر و تخواها از حضرت بنیها خبر سخون
و بنیها را اینها بعلماهای صالح مقرر آرد و علماهای این
از محبطات سمعه در یا مصون و مامون باد چون درین
و لایحیف همایون ز قوم فضل بر عنوان و رموز لطف در
مصون بدعا کویا دولت روز افزون رسید حسن اب
با در آن جز بادی و طیفه دعا رخصت نند و بدین چند کلمه
اقتصار افتاد و السلام و الاکرام **افریخته** حویر فلک بانند
راست هنوز با ما بسر نزاع و غوغاست هنوز با هجوم بخت

این سخن فانی است از باب
جدا بادی کرد و بی تو آید جدا
صبح چون عافان از آن حال
از نیم نغمه جان بدست با و جدا
چون نفس از سر نماند جدا
جان بستاند که جان جدا
چشم نیم روی بباری بند جدا
نات زو کمال انکس آن جدا

۲۵
وصف ترک و لفظ دانا
دادن لفظ نه ناخود صفت
بهره در حق
نوعی از آن سبب در این جهان
عین ندرت از سبب در این جهان
کسی در در جرم جان در این جهان
آنگاه از آن سبب در این جهان
دین عمر که در این جهان
کسی در دین سبب در این جهان
۲۶
این سخن فانی است
که با هر کس گفت
چون بسم زبان گرفته دم
کم صد که در بر کس

عمرت در از باد که من در بنده نو
دارم امده آنکه با سبب ما رسم
خون

خون ماخته دانه و این طرفه که جرم از طرف است
هموز بعد از تجید و طایف محبت و تمهید تو اعد
حانه عبیر افشان و بر این عظیم القدر کبریا انان
را رنج فرمودند و فراموش زادیه حمل را بر سحر
قلم یاد آورم از **افریخته** و عای که بنود به اعی مصف و عجب
ریا بل کر خلص صاف جو فانی بود بنده اندر دعا نه خط
کنجد درونی ریا بود خواهیست از سوابب سلیم در
یافته از قدیر عظیم نثار مجتهد جاده و جلال و عکس
و اقبال میگرد و دهوره از حضرت و هب علی الله
بحکم اسرار دعا اجتهاد دعوات غایب لغایب با در حاضر
سپیل خاطر ارکان دولت بر عایه رعایا و برات حیات
سمت از طاعت ظلم بر بریا که سعاده دینی و دنیوی کار
آن سوط است و جمیع صوری و معنوی بعد افعال
سرو و مسکت میرود و سماع اجابت مسموع بار و بغیر
مشفوع **افریخته** حویر شاه تفقد بکری می کند و ز لطف
نظر به بیوایه بکند از دست که از بیوایه هیچ
آنکه بصدق دل دعای بکند و حویر و کمال خاطر دعا
آن حضرت بر عایه رعایا و شفقت بر عامه بر ایاز
کرد انال و از این جهان سبب است داد دولت و در
جهان جهت از دیار سعاده دارد و السلام و الاکرام **افریخته**

۲۷
کرد و مضایق کنان
طین الله و
۲۸
این سخن فانی است
که با هر کس گفت
چون بسم زبان گرفته دم
کم صد که در بر کس
۲۹
این سخن فانی است
که با هر کس گفت
چون بسم زبان گرفته دم
کم صد که در بر کس

فصل پنجم در بیان
از آنکه در این کتاب
چون نویسد و در این کتاب

مولانا حضرت
فاصله محمد بن بنجه که در نامه
می فرستم بر سر بیکس
خوش از دین که یاد فاضل
بابم که در کتاب
نام جون محمد از کتاب
جان به هم شرف خواهم داد تا این
نامه سر بسته را دم که بانی
چون بر دینم باد و دیگران

۱۵۰

میر علی ²

سحر
 به شفت نیست هر کار از دست
 در دستم که سازد و ما بدش در
 سحر
 اهل ضامن نیست
 ای که در دل
 دستم نیست
 در دستم
 در دستم
 که سحر است
 چون زبا که بگویند غم
 بهر فراموشی راه با صبر

عراق
چینی که سفر زرقاق تو بر سر مردم
کرم تو دست بگیر که می توان بجای
مقدود
یک دم شد که از غم جوت ز جلال
سبلا بهای ناید و فریادها زلفت
سراسری
هر چه بدیدم تو ایستای خدایت
که نشسته را به سیاهان آید خدایت
پیشانی نه که تو شوق ظاهر ز درو
در دنام تو بالای عزای گشت
ز سر تحقیق است کسی خبر دارد
که تا بروی زنی در غدا بجز است

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
هدىً والجنة داراً
المقام

در یک سخن بخت در فراق را نیکوترین عهد سال بناده
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است

از سر و اجابت در فراق
حوال دل به فراق
باز به حال خاطر
خوابه حال است
از غیب است
خداوند دل
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است
در یکم آن که در کار نام دارد و کامی است

آن گشته و بساط آن در نوشته میگوید **منوچهر** جزین کاری
مبادت کاه یکاه که در ظل طویل دولت شاه خط خط
خود از دل بر تراشی بر ارجین یا خلق باقی **تو لغز** نه
خامه دلم را از جهان بشنوا زنی چون حکایت میکند
باز بان نیز جسم اسبهار از جده اینها شکایت میکند
حکایت تادی ایام فراق و شکایت توالی آلام
بیش از آنست که بهد و کاری و آه و دمان بسته و
دستبازی خامه زبان شکسته در طول این نامه
آن مقده در باشد و در طی این صحیفه نشر از مسیور لاجرم
سه آن باب کرد که بهمان سر و **منوچهر** در آن ساعت که بی
تسویس اغیار در آن فرخنده مجلس است باز این
بوسی تبیطی که دانی زمین بوس دعا کو با رسته و
از آنجا مصونه و سعادت از انقطاع مومن میسر بار
با کبکی و آله **الاجل** **منوچهر** سلامی کرد از زمین نیز دند
کساح عقد با از رسته جان سلامی از کند طره لام
دل صاحب دله آورده در دام سحر خوش تر از
فرخس اعلی الف در و کسیده قدح طوبی زیر آفتاب
از چشمه میم عینه در بار طوبی عین شبنم تحفه صحبت
و به به مجلس شریف گردانیده موضوع آنکه چون خدمت
مولوی را شوق زکاب بوسی عیان گیرنده بود خود

فراق در فراق
که در فراق
که در فراق
که در فراق

فرزاک او بستن واجب **منوچهر** لاجرم این رفته صاحب
رساله تجرید تحریر پیوسته بخود فرستاده اند اگر صحت
داشت بعضی ها یونز رساننده و **الایه** هر چه نه قبول
دل یک است بایدش از صفحه ادراک شست دولت
عجل مفضی بعباده اهل بر وجه کامل **منوچهر** **تو لغز** کلک
تو طفل معنی را بنیات حسرت بر و روم غره صبح از
طره شام رشک رخسار تو خطان کرده قصه کو به
در از مرا یاره یاره بر و ز آورده صحیفه شریفه شجون
بعانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دراز نزدیک
بخود را مسرف سخت و صورت هر خطی خطی روی
و از عکس هر حرف فرجی بر تواند خست و از شوک
شکوه غنچه های شکر و ثنا دهنده و از خار که کلک محبت
و دعا شکوفا **ار** **منوچهر** که لطف تو بگذرد بخارستانها
خارستانها شود بهارستانها حکایت که و شکایت
بنا بر آن واقع شده ایشان از رفته این فقیر تصور کرد
اند و در تحت تحریر و تقریر آورده و **الاشهر** نماید از تو
چون نه معامله که کسی را رسد در آن کلک نیست از تو
بخاک که کند زانکه لطف تو اش ز هیچ نکند
حق سخا و کما همواره در نظر رافت شانه دارد و
بافت نظر بخودشان بگذارند و **منوچهر** **تو لغز** بعضی دفع

کاره
از
از
از
از

حکم از جهان جدا می کنند
ز دل بر خون حکایت میکنند
حج در او میگویند که
حج در او میگویند که

چون که فراق جان در فراق
چون که فراق جان در فراق
چون که فراق جان در فراق
چون که فراق جان در فراق

اخلاص بسیار افتقار و اختصاص مرفوع آنکه درین
 چند روز از نتایج فکر سحرانده و زغلی جدید
 بخلصه قدیم رسید نکته دانه سخن و در شیرین زبان
 نظم کسرت عقه جواهر منظوم انرا گوشواره سمع قبول
 و تسلیم مکنه حایل کردن مصنوع و عظم خسته طریق
 آنز بر داشتند و معانی بدیع بر لوح باز بگاشتند
 داعی نیز دفع کمان کمال و رفع همه تسامیل را آنکه
پت زیران در قیاس خرم دانان نیاید جوید
 طبع جوانان کو هر چند از خوی خجالت کرد و کرد
 صدف صدق و ارادت پرورم و در بسته دقیقه
 محبت فراهم آورم و تحفه سک صحبت و هدیه نظم
 جمعیت میسر داشت **پت** رشته این نظم که کوهر تاست
 نیست کهر مکنه صدف بار تاست ز یور افرسند
 ساه را باد کمر بنده درگاه را همیشه ریاض سخن از
 ریحات طبع کوهر ریزشان تازه بار و فضای جانا
 از لغات نظم دلاورشان پر وازه **رقعه معالی**
 لاف شوق نیست در ستم لیک در عمر دراز که چه فرست
 ز باز بیکتمه نتوان گفت باز بعد از تبلیغ سلام بسیار
 تعینه و ایهام معروض آنکه چون نامه مشتمل بر معانی
 نامدار که نام زد این گم نام زاویه فقر و انکسار شد

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 عهد
 قاجاریه
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 عهد
 قاجاریه

بود رسید دیده رمدیده را نور و سینه اندوه
 رسیده را سر و بخشید الحق هر یکی را در بهار رفت
 غنچه یافت که از شکفتن آن باغ طبع خندان شود
 و تافته داشت که از شکافتن آن دماغ خرد عطر
 افتاد کرد و دنی **پت** درجی دیدش لطیف و نود
 از درج و کبر بقیمت افزون مکنون در روی دی
 نسفته در بسته کلید آن نهفته دلخاسه خون
 فکر میوست نایافته برکت انش دست باز آید
 جواهر حرفی چنه اما نسل کوهر آید بار و در مقابل آن
 لای صدق چند لیکن حامل لور لور شاهوار در سبک
 نیاز و شکسته کی و رشته تعلق و دوستی انظام
 واحد بموقف حضور فرستاد و آن **پت** **معالی**
 کرد زلفت سر کشی باری خوب اغوشه که آفتابی
 جلوه هر سو بقانونی دگر **پت** **سلطان** از زیر زلف
 کجبت ماه تمام قوس فرحت در اوج خور کرد مقام
 دل در خم کبوتر تو سرشته مقیم کل پیش روی تو
 مدام تمسید و ارضانت اگر ز یور جمال حسن را
 نشاید عوده عین کمال را در خور **پت** هر چند صد
 شکسته و خوار بود این بس که مقدر در سوار بود
 شکل هر معما بالتفات طبع لطیف حل مادی و معمای هر

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 عهد
 قاجاریه
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 عهد
 قاجاریه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
مشکل با به تمام خاطر شریف منحل والسلام **رقعه** صحیفه
که از فتوح صادق و صادقان را کلمات فتح کتبه و
از کسره حار حاکمان را خاکی کسر نهاده
بعد از تمام درایم انتظاری و توالی آلام صطبا
از جانب جناب میر علی شیر علی کمر مصالح که این
فی رویه کاسمه الشریف مفتوح العین که هم نفس
بصورت لطیف نگاشته قلم تحریر و حاتم تقریر
کنشتم و در و دریافت منتظرانه زاده
واخلاص و امید واران کاسانه اخلاص اخلاص
را مریح روح و مفتوح ابواب فتوح آمد در مقابل
تجیات حیات انجام و تسمیات مفتوح تسمی تمام
و ممد و مینغ و مودعی میگرد و در شرح تعظیم
زالال وصال حد هر زبان لال حال و مقال نیست بگویم
از آن تقاعد نمود بر دعای متضمن هر تناسل اقصا
میرود **پیت** زینع فتح شاه صف شکن اقالیم جهان
با و استم به هر فتح عالم را سکونی میسر باد همچون
لفظ عالم همیشه در دل حیات ملک و حیاتین نوک سنا
با مدغم و السلام **رقعه** دعای بدایه از مضمون مع السور
و نهایت آن مسد و الی یوم القیام و العین منبها مقصود
الی الاجابة من الملک العلام بصورتینا زنا رب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

جرات و انبساط مکرر بود و میل شعف به نبل شرف
ملاقات پیش از اینست که بصرف عشیاه و غذاهای
ادوات قلم و حوات اداسمه از آن توان کرد و گاه
عنان غم و نیت جزم از صوبان امنیت معطوف
دشته باین دوشیت مصر و میکرد **شعر** زیر کسره که
از خرابه دهر در کجینها راز زنده جاده کوتاه زیر پای
نهند و شاخ و دوحه سعادت دست در دولت درازند
لایزال خصال و ضمه هید بر موند باد و شاح حو
سعادت جاوید بان هیوند و السلام **رقعه** بعد از غرض
واخلاص لبسان محبت و اخلاص معروض آنکه قرب
سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن حضرت
نعمتی بزرگست و شکر آن نعمت صرف اوقات
و انفاست بمصالح مسلمانان و دفع مفاظ لمان
و عوانان و اگر ناکه عبادا با به طبع لطیف را از
شغل کرانی حاصل آید و خاطر شریف را برایشاه
رو نماید تخیل از کرانی را در کفه حسنات و زنی عظم
خواهد بود و مصابرت بران بریشانی در جمیع
سعادت دخی تمام دارد **مثنوی** راحت و ریخ چون بود
که زان ریخ کس بهر راحت دکران زانکه باشد
بمنزاع هید ریخ تو تخم راحت جاوید و خوشی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

و تعالی تو فیق دستگیر رازی ای افتاده کانه و بایر مد
 عنان از دست داده کان زیادت کرد اما در **نقطه**
معظم علم که چون بلسان رفر از اصول و مبانی
 آن نکته گویم **ع** جز ولای ازلی در سم نیست و چون
 بشام ذوق از وصول بعا آن شمه بوییم **ع** از موم
 ابد ترسم **ی** با فائحه اخلاص مفر و زنجیت بیل
 و ابتهال و شحون به نهایی توجه بدولت اتصال تحفه
 شریف و هدیه مجلس شریف میگرد **د** و آغ دل سوخته از
 فراق در اتنا علم آتش اشتیاق روشن تر از آتش
 در شرح و بیان آن بجای غده و روی و حاتم و زلف
 احتیاج افتد لاجرم طی آن بطن و زبان بطن
 کشور آنها میرود که چون درین لایق و بلک بهر محبت
 و ولایتی شحون بکجه حین که در اتنا شرح میت
 قصیده برده که بر شک کوی سبن زا اولین و آخرین
 رو بر نموده و مکتوب لطیف ارجمند که بران کتاب لطافت
 انتساب **ع** چون قطره شبنم که چکد بر گل سبز با یکی
 افزوده و مطهر اندیشه گشت و شرح عقل فکرت
 آمد الحق هر معنی دقیق که بتدقیق نظر موی شکاف
 سگافه بودند و بقوت مناسبت چون مورد هم فیه
 عقل باریک بین را مورد میان آن فرق نهادند

ولا ازلی اوله لا قاور ازلی لا اوله
 در سم چکند دانه سلام اوله
 لفظ اخلاص که فائحه سر لغت و غایت
 هم و غایت ابتهال نام در نهایی
 هر در جمع اوله فقه مطر حال اوله

و اندر مراد کی در زبانی لفظ
 و لفظ مراد فقه که لفظ اوله
 یک اوله علم فقه که لفظ اوله
 مطلوب حال اوله

است فیه کلمات و کلمات
 و لفظ مراد فقه که لفظ اوله
 یک اوله علم فقه که لفظ اوله
 مطلوب حال اوله

در کمالی نور

کلمه از کلمه

اما چون موی بفرق نهاد و هر عبارت باک که بفهم
 از بحر زخار خاطر کمر بار کمر و استخراج کرد بودند
 و بالماں نفس کمر سفته در سکت انظم آورده از آن
 با جواهر ابدار و لالی شاهوار تفاد و جند ان بند
 لاجرم آن رازیب و ساح جنا و زینت حایل جنا
 گردانیده توجه خاطر شریف با سبناط این نوع
 عجایب و غرایب بدایع با وجه کثرت سوال موانع
 علامت است که خدمت ایسا ترا تفرقه ظاهر از جمعیت
 باطن مانع نمی آید و ازین معنی امید و ارگسته است
 میرود حق سحای و کما جمعیت کرامت فرماید که این
 جمعیت در جنب آن محض تفرقه نماید و السلام **نقطه** بعد
 از ادای و لطایف دعا مقرون با جابت سمع
 مرفوع آنکه باز کنی قاصد رسید و قصیده تازه شد
پت جو حریف حین خوانم زان قصیده دل خالص
 اندر قید دیم در آن اتنا جوش حشم بصیرت
 کساده جمله دله صید دیم هر چند از مطیع ناقطع
 از هر میت و مصرع خاطر سیرت نفوذ مباهی **ع** بهر
 فروشد چون سیاه هیچ نقصان جز آنکه دفع
 عین الکمال در حسن کلام و حسن مقال کوشیده بودند
 و از هیچ چیزی سخته این فقیر ناقص الکمال وصف

در دل من که کلمات و کلمات
 و لفظ مراد فقه که لفظ اوله
 یک اوله علم فقه که لفظ اوله
 مطلوب حال اوله

بهر استخراج علامت است که

آمال دل در قصیده به نظر اوله
 نقصان و از اسرار اوله
 ملا جامی به کوزه و کوزه

دل صفا که در فضا است
 در فضا که در فضا است
 در فضا که در فضا است

نور شمع بی مطیع

کمال پوشیده بنظر آید نه در نیامداری **پیت** مط
 جو حیره بنان آید، ازین کشیدنی دفع کنند،
 و از فحوا آن چنان معلوم شد که خدمت ایشان
 اراده اقبال بر قبله مقصود و اعراض از نمود
 بی بود مسا که سه است، **الحمد لله علی آلاءه** اما اگر خنجه
 تغییر امور صوری، و ترک اشغال ضروری، چون
 ملایم مزاج شریف عزیزان نیست، مبالغه نرود
 دور نمی نماید هیچ جانبیت که مقصود ظاهر نیست
 و کمال ظهورش از کمال ظهور سائرین **پیت** کرد
 هر جای که جمال خود نمود، و هو حکم اینا کتم چه بود
 ماهی اندر جوی آبست آب جوی میزند بر جسم کشتن
 آب جوی که شود از آب که هم باب و از هر جا
 زیند و از حجاب حق سجا و کما ممکن از ا حقیقت
 قرب بمقصودا که کرداناد و دست ممت از نمود
 بیود کومه و **لهم** **لهم** بعد از رفع **لهم** الی الحلی
 و الموقف المحضوف بالکرام و المکا، مودع آنکه هر
 چند این شکسته هنوز از سلاط و غریبشین
 نرسه، اما چون نفس سوم از سعادت ترک عات
 محروم سیاحت بحر شعر، و سیاحت فیابی توانی
 معاد گشته و طریق غزلی بی توجه بعضی از نظار

بقیه هر این جو عبید شمر شده با
 این است مراد صبح با شب
 الذم در ح

بقیه ساله اولی و در کلامی دیگر

اینست قضاوت با این
 و اینست از ارضه و کمال

جامی بعضی گفته اند که این
 موالی محسنه و کلام
 اعدا آنچون از سال اولی و دوم

اینست قضاوت با این
 و اینست از ارضه و کمال

ترک
 کلام

صوری جاشنی نمی دهد، بالکلیه اند و نه کاه
 تشخیه خاطر را بلکه تنبیه غایب و حاضر استیع بعض
 القضاید عام الفوائد بر سنن کلام الهی و حدیث
 بنویستند بر مضایح و کشف مضایح فرد و کمال
 در قافز و رات دنیوی، و باز مانده کان از لذت
 کمالات معنوی است اشتغال نمود می بد جاتی
 که از ان مذ کلام و در ان نقایض از خود خود
 کواهی دارند، تصور آن می کنند که غرض از ان
 و تشنیع، و توبیخ و تفریح ایشانست حاشا کمال
شکلی خار بادسته خونریز است، چون در ان
 خود زبان نریست، نیست حاجت که در حرم
 بهجایش باز کشد سوس فقیر که خود را بهر جز
 تقبیل از ملاقات صور هر کران بر کران کشیده
 و با بود و نابود خود را زاویه خمول و حرمان آید
 قبله طلب در نیست که هرگز روی نمی زند
 و وجهه قصد و پیرا بودی که هرگز کرد و خود در
 نشیند و بر اچه طاقت آنکه در گوشه نشسته و با
 دخول و خروج بر خود بسته تصویر خیالی
 جمع بریشان و احضار اسباح نکا ایشان کند و از
 نشئه بر سازد و دوستان محبت و نیت بر آرد

صاحب ای قاصد ملک شاد و جبار
 انصاف از جان و دل نماند و غافل
 نامد سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران

انصاف از جان و دل نماند و غافل
 نامد سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران
 سرش را بر سرش از باران و باران

کلامی که با کمال
 در اینست قضاوت با این
 و اینست از ارضه و کمال

معاذیکه اول کسب که کوکلی
غیر از صلوة محل اتمیه

هیما ت هیما ت **بهر** از آنکه دل از صبح ک تنک
بود با هیچ کس نه کجا سر جنب بود و از از فخر این
جهان تنک بود با تنک جهانیا نه چه آهنگ بود و
مذا دین و لا بوزن و قافیه قصیده که مجودت فکره
افضل المتقدین حاکم شرع و الی صوره اختراع فیه
و املح المتأخرین سرود و دهلوی حد و النفل النفل در طر
اتباع آنست فیه بنی چند گفته شده بود بخدمت
فرستاده شد امید هست که بحکم رضا ملحوظ گردد
و از حسن اصفا مخطوط **آله** عا بطهر الغیب اقبال الی
بلا ریب السلام **رقعه** **لغز** ملک تو گفت نامه کارگاه خرم
صد تحفه خوش بر تو آورده ام کرم کرمای تو درین
نباشد نرسد بهجور از راز جانب دوست بیام چون
رقعه شریف بخط و عباره لطیف متضمن ربی **بیت** چنان
در جودت حسن و بیان فرد کزان خوشتر تصور
کم توان کرد بمطالعۀ این ضعیف رسید از هر مصعب
مخزون و سینه مجروح در تفرقه مسدود است و با
جمیع مفتوح **نایره** شوق وصال اشتغال یافت
و داعیه سفر مفضی بدولت اتصال استحال ندرفت
خاطر جان میخواست که غرقب امضا این نیت و تحقیق
باین امنیت کرد **آیه** اما بواسطه تا دایم روزه و

ایام ایام

نموده

آرام و بعد از آنکه
اول بقعه 4

و تضاعف ضعف هر روزه مواجید این مراد بعد
افتاد لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه
و اوقات بسباب جمعیت مفروضه بار و السلام **رقعه**
بمعاری رسول دوست بدستم کی رساله سیر رساله
که ز دل ریخ دیر رساله برده الحق رساله نور سیده که
سالی در ره کرده تا پیر بسروقت دور مانده کان از
ز دست آورده بلکه خلقی از جامه خانه غیب و ال
در سیاه لا مقدمان **بیت** دل بهر سطر ز نشین
چون بر تری شوی عارف **بیت** کل از دور خطمش
دل کار بر زهریتی از آن نامی براری حق سجا
سر حیمه از فیض از آلیش مکاره مصون دارد و از
امیزش مگاید مامون و السلام **رقعه** **لغز** از بار جو آمدی سر
منزل یار آمد بدلم ز آمدت صبر و قرار نماید تقار
ازین قدر جان ز بهار او را بر تو با آنکه دانی
اگر نه بهر چند روز رسته قلمی از مجاوران است
رسیده و نفخه گرمی از انفسان استان در یک
بدور مانده کان بدایع بهجور گرفت رزنده کی صعب
بود و رزنده کان دسوار امید واری خیانت
که این طریقه مداللب و الایام استوار کرد و این
علی و السهور و الایام استوار بر برد **شعر** تمام زخم ها

تغنی لفظ سال و بجهت
رساله ای

بجای بی مطلع او که

آب و سنگ

بهر چند روز بر قاج کونده
بر پشت او را کوزه

بهر مانده کان

بیت به ایامک سنا قام
نارین دو که ام خنجره خرم
خوشه جهاناب از شک ج
بیا جهان که من از جانب تمام

اگر در این نامه قاصد از میان بر خیزد بواسطه دردم
وصل آویزد اگر نه نامه نامی و صحیفه کرامی که مصب
رسحات قلم و ممت نفحات کرم از کعبه اقبال قبله
آمال باشد در هر چند از ایام دوری و اوقات
مجهول کشتن ایام امیدوار از بارش تازنه گرداند و
غنیه مقصود مجهول از انچه بسکافند یک کشتن امید
بصد فضل نزدیک یک غنیه مقصود بصد انچه
به نظر نامه را کجایی شکر این مکتوب است و در زبان
خامه را عذر این موهبت لاجرم در ادا آن شروع
نموده بر دعا می رود لایزال روضه جاه و جلالت
حاکمان بر سخات فضل الهی تازه بار و درجات برقا
از تازنه کی بر اندازد و السلام **فصل** بعد از عرض بیان نمودن
آنکه جویند موصل رفته شریفه غریب مراجعت نمود این
خواست که در جواب آن کلمه چند نوبت هر چند کرد
خاطر نفور از رسوم عار و تکلفات رسمی کشت انچه
نگری و سماعی جزین رباعی بجا نکرده است **بعضی** باشد
که از جدایی بر بیم و ز تفرقه منی و یابی بر بیم و در
و نیستی غرقه سویم و ز خویشی و خود یابی بر بیم و حتی
و تعلق توفیق گرامی است خوف عالت مضی بهر جهت سوال
رفیق گرداند **اولی** بعد از رفع یا مرفوع آنکه چون از سخات

اگر در این نامه قاصد از میان بر خیزد بواسطه دردم
وصل آویزد اگر نه نامه نامی و صحیفه کرامی که مصب
رسحات قلم و ممت نفحات کرم از کعبه اقبال قبله
آمال باشد در هر چند از ایام دوری و اوقات
مجهول کشتن ایام امیدوار از بارش تازنه گرداند و
غنیه مقصود مجهول از انچه بسکافند یک کشتن امید
بصد فضل نزدیک یک غنیه مقصود بصد انچه
به نظر نامه را کجایی شکر این مکتوب است و در زبان
خامه را عذر این موهبت لاجرم در ادا آن شروع
نموده بر دعا می رود لایزال روضه جاه و جلالت
حاکمان بر سخات فضل الهی تازه بار و درجات برقا
از تازنه کی بر اندازد و السلام **فصل** بعد از عرض بیان نمودن
آنکه جویند موصل رفته شریفه غریب مراجعت نمود این
خواست که در جواب آن کلمه چند نوبت هر چند کرد
خاطر نفور از رسوم عار و تکلفات رسمی کشت انچه
نگری و سماعی جزین رباعی بجا نکرده است **بعضی** باشد
که از جدایی بر بیم و ز تفرقه منی و یابی بر بیم و در
و نیستی غرقه سویم و ز خویشی و خود یابی بر بیم و حتی
و تعلق توفیق گرامی است خوف عالت مضی بهر جهت سوال
رفیق گرداند **اولی** بعد از رفع یا مرفوع آنکه چون از سخات

این رفته غرض آنست که بعضی ازین
مکتوب است که بعد از این مکتوب را
مکتوب است که بعد از این مکتوب را
مکتوب است که بعد از این مکتوب را

سحاب فضل و افضال از جناب سادات سادات
کشتند اصحاب نشان کم شده بک تقطع و تسوق
پست جویند تهنه که کند آب دریا بازم کم نشان کم شده
خویش تن می جوید اگر مرا هم اشفاق و مرهم اخلاق
فرموده در این باب اهتمام فرماید حاکم لایزال محکم
جمع رفقا و مرجع فقر ابار و السلام **فصل** بعد از بیان نمودن
و مجهول از دیار دارم از اشک حکر کون و کله خویش
چون سواد دیده ام در یاکند بغداد را سیل جسم جلدم
گرسنه و با دجله یار دعا بر بغایت قرین از نشانه
مقدسه ایتمه مهتدین و مسالقی برف استجاب بمو
از مزارات متبرکه اولیا الله تحفه مجلس شریف و هدیه
موقف مینف میگرد و سوق و نزاع و تحن و شغ
بد ریافت سعادت ملاقات که اغر مطالب و حل مراد
پیش از آنست که بامداد حاضره زبان آور و اعداد
نامه سخن کسرا زعمده ادا آن بفضی توان کرد
لاجرم عمان نیانه از ان صوب معطوف دانسته معوض
میگرد و که بعون عنایت بر علت حضرت غنت علت و
عنت کلمه احوال فقرانی که رفقا سفر و جلسای بر خیزند
برنج سلاطین و نهج استقامت گذرانست و در هر
دغدغه و نگرانی که موجب تفرقه باشد و برین

این رفته رفته را در این مکتوب
مولانا جامی به کعبه مکتوب
نموده بود
در این مکتوب
که در هر دو مکتوب از دیار دارم
نموده بود
در این مکتوب
که در هر دو مکتوب از دیار دارم
نموده بود

نامه خواجہ عبدالعزیز
السلام صل علی سیدنا محمد و علی اله و آله
سمت و فاکحه ارباب قلوب الهام سنایم
و درین استمداد قضه فحاکم نهضت و سکت
ایست از بلور ارم و کاه نفور سکت
سکت بر نفس منی راجع زاریت و سکت
میگردم و کاه بلاطف سکت که خصوص
سکت را در ان قضه مدخل سکت و سکت
و ارمینوم

[illegible]

فرا بردن خان ز نفس امارت
کو برد صفا از دل صلیب امارت

در آید و اوله که اکیلام بر بر یسیم اوله
 التیش اوله رسین بکنونه مراد در بای
 سیم دین مراد تو در که اوج لایک
 ایکه سینه مسد اوله قده و حور لام و زنج
 حور اوله تو در که ام مراد در خط
 لا ادر
 چشم خشم روی سینه زنجیر خنجر
 زان زان کمال افکند جگر

خدا د اولہ رکہ ایک لہم بربر علیہم اولہ
التش اولہ رسین مکتوبے مراد درہے
سیم دہ مراد تو در کہ اوج لامک
ایکے سینہ مدلولہ فتنہ دھولام اوج
حرف اولہ نہ ام مراد در نہ

اخلاص و محبت و مبنی شواهد اختصاص و مودت
 فی این حال اگر ام ساعت بدین دلیل قلیل البضاعه
 رسید هر سطر به نظری از موجب حرمت تعظیم و محتر
 بطرفی از مرهم عبودیت و تسلیم مقابل کشت و چون
 تکلف در مراسلات و آب منشیان و دبیرانست بنوع
 شکسته کان و فقیران از انزاعراض نمود و میگوید
 حدایز بابت که نمیتوانی بنیک و بد خلق نیکی سالی
رقعه از نامه و قاصد توبی قیل از وحی نشانه کوی
 و جبرائیل از انفس نفیس تو بهر یاب انفس سیخ زیدی
 یاب قاصد ز تو نامه رساند جانرا از غبار غم بایند
 نامه که مایه آمانی آینه شاد معیا درویش از انضام نور
 صد شاهد معنوی مصور و ز نظم بدیع و پاک و روشن
 بیش بزرگو کرمیزن اصناف جواهری که جیم زان
 نظم بکوش جان کشیدم شوق و شغف و نیاز مندی خالی
 ز خیال خود پسندی عرض دل سال و طبع و خرم کریم
 و کلامنا به تم **رقعه** ز لطف تو تا و اسطی سحر قبا شد قطره
 زن از سه رومی ماه قبا آو زده کهرهای کران مایه
 از لجه بحسب لحن جوهر و عطا چون قاصد غنی از الفا
 از تصدیع و اطباب در جواب معنی بود بدین جنبه
 اقصار افتاد اما و آمانی و جهانی سیر **رقعه** ای

جانم از این جویباری که بکشتی
 اندون سونیک الف نامه و کشفه
 غنی غنیمت با کشفه
 فالغان آن نقطه ای خالی غنیمت
 ای کل و ز جویباری که بکشتی
 از نو در این سیرت که بکشتی
 کار ساز جهان در زیر کعبه
 ایست افراشته و جبین
 نزل و کلام جویباری

یعنی خود و عطا نمک درین بحر کشتی
 نیز اگر سیرت که بکشتی



نامه جوهر بار دلبر بر و از عنبر تر بسته ز یور خط مشکین
 و نظم جانفراش جو کیسور مرصع در قفاش در آب
 ساعات و اشرف اوقات مونس خلوت مجوران
 و مایه سلوت رنجورانه کشت **رقعه** کبی پرده ز روی او
 کشاندند ز شوقش بوسه با بر و دادند کبی سوز قفاش
 دست بردند ز عقد کیسولین کوهر شمر دهند در مقابل
 کرشمه از ان سیه غیبی که بر منصفه پاکی و بر عیسی جلوه
 ظهور نمود هزار تعلق و دل بسته کی و نیاز مندی و شکسته
 که بموقف عرض رسانیده میشود تا شبا عن اطلال
 انقضیه الی الملاله بدین دو بیت اقصار کرده می
بیت بود و افاق جارس که واهب ز محض و هب دایج
 مکاسب جانش در برار دساخت ایست که باشد سوا
 اقبال وید **رقعه** از چه ناست این که کوی سیم او فاست
 یقین کر خلقت او را خط او فاست ز ناف نافه زان
 رو شک شب که روزی چند یا او شک شب **رقعه** ای
 از خفی که بار هوای مخالفان موافق بود مرتفع شد
 و اکاذبی که بر مراد موافقان مخالف مینمود منفع کشت
 لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون بار و
 اوقات با سباب جمعیت مقرون و السلام **رقعه** ای
 بر قطعه بمنیران لطافت سنجیده بلکه کاغذ قطعه که جوهر

بر منصفه اول از نسخه به کوه
 طریق مویسه

آن فد و مراد اخذ اول از نسخه
 سید نامه مشک او ز مرصع نامه
 سیدم قو قو طو تر که ز رانجه کون
 ایله اولور یونا و غیره نسخه
 بر این کون سن سحر با ننده اولور

در وجهه بمفلسان عور و نر و پکانه و در سمت
صول یافت **پیت** از غایت تعظیم نشاندن او را، بر خلقه
جسم چون کنینی در خاتم، جواب آن بر لوح اخلاص نجاشه
اختصاص مرقوم گشت، بدعا حسن خاست و وسع
عاقبت مخموم آمد، قرین اجابت بار، بالبنه و آله الاجال،
رقعه **فرز**های کرده از شوق شهباز طبعت، همایان
قدسی هوای تندر، زمزم و مفرستاده مطلع خوش
الحق مطلعت انوار لطف و ذکا از نگاه آن طالع
و اما حسن از عبارات آن لامع، اگر چنانچه کاهی بام
آن پردازند، ویر تواندیشه بر کمال آن اندازند
شک نیست که بیت القصیده **با تمام آن** بردارند
نظم ایام و واسطه العقد شهر و اعوام خواهد بود،
حق سبحانه و تعالی از هر چه نیاید مصون آرد و از هر چه
ناید مأمون و السلام **رقعه** **که بر جوجه مجله** **مجلسه** **لا زال محمد الکبیر**
و محمد فی اعانه الفضا، بعد از رفع تحت تسلیم مقرون
بلو از م توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک چاره
عارض گشته و مجد به سجا بخیر گذشته مر باید که شکرانه
آنرا اکثر اوقات را بر شایسته غرض و مطالبه غرض
بکار سازی مطلوب، و مهم بردازی مهم که گذرانند
و آنرا وسیله حصول نجات دینی و دنیوی، و واسطه بلوغ

صور و معنوی و نهیت در منع عمر مخم بنکومی کار
 تا نام بر آید بنیکو کار و السلام ^{فقه} نسیم هب من کن
 نجد و او قد فی الخیبر از وجد و کرنا باز اهدی
 کتاب من ذری غر و مجید اصفا الطاف که فراموش
 بان یار کرده اند و از خاطر رفته کان را بخاطر آورده
 وظایف دعا گوئی و مراسم رضا جوئی مؤدبیکه
 و تحایناً عن لاطناب فی الکلام المفضی الی اللال و لا
 بر دعا اقتضای مرافقه حق سبحا و تعا ممکن از از هر چه
 بناید مکمل دارد و از هر چه نشاید در یاه و السلام و لا
^{فقه} اخراجی و انشی قصه البعد و النوی الی المجلس المحفوف
 بالمجد والعلی استماع چنان آفا که جز مرض واقع
 و بزود در صحت کلی روی نموده البته نه که ولی احسان
 بیت خبر ضعف و مرده صحت که نه مصحوب بیکه که بودی
 بی خبر مانده که از هجران از ان خبر جان و دل بفرمودی
 حق سبحا و تعا ممکن از ارا عارضه امراض صور و معنوی
 مصون دارد و از غایبه آفات دین و دنیوی مونس دارد
 و السلام ^{فقه} اخراجی که سناه اهل رازت کردند بجای رنوا
 و جابه سازت کردند ^{مطابق} میدار سری بخاک ران نهاد
 شکرانه آنکه سر فرازت کردند ^{اوس در مقام اول و بیکه روح در} ارتفاع یا یه غرت
 و جابه در سایه بادشاه دین سناه پیرایه دولت ابدی

صائب در دست نادریه
صائب اگر از اهل دلی حال
۷۲

مستطیل نیست در جیب

صائب به از گرم نهادن خنجر
از آده که نمی چسبید

۷۴
ابن عباس و غیر
دوم
دوم

مردم اندیشه این انکسار
من غم خویش را در غم عالم دارم
نکه میدانند

چون کلن حصه که در آب
عکس از نور در دیده نینم دایم

در این کتاب

افراد را بنامهای دیگر می خوانند

میکنست را محبت آنام و آن
میکنم اگر زیاده در اقامت

مبهم اگر مستخدم

دارم که در کمال بیعت و وفاء

محل کہ ہم نے یہ کہان

ایمان حاصل
استحقاق نمودن حسرت و اندر در
دی بای طلب کند و در
کنند

توفیق تبارک ما به جہ امداد
رضیتم و عہد کونہ کار دار

[illegible]

سینه، تبحراتی که با نه است روشن، خروج از غم
 حیوان حسن، مبلغ و عهد میکرد و و بعد معروض آنکه
 چون مجاری احوال انجایی، حمد الله المفضل کجا است
 اقامت مراسم شکر و تسویب ادبیت، وظایف احادیث
 است ایمان ملک و ملت، و ارکان دین و دولت علی
 الدوام و استمرار در مقام ترصد و انتظار نیت کز او
 جاه و دولت چون خراسان و در بنایی، بغیر طلعت فرج
 خراسان بسیارانی، راجع اسم استغفار، و کار اهل
 و اتق است که با سعاف این مقصد، و انجام این مراد
 برای این بلا و تفضل خواه بود، و منت خواهند نهاد
 ظل عالی، و آلاء و انکس، بفارق اکرام و احکام مدد
 بار و السلام جوهرت **سفر** لقه بیسوط و رقاء ذرات تحیر
 الی تفاهل الفیفر من قصر قصیر، حقیقتی حقیقت نجما
 بفضل موفی و عتسأ موفی، ریحات اقلام و بیران غالی
 مقام سه سه این، و عتبه سپهر کلین، باد ساجدان
 یناه و شهر بار معدلت شمار، سلطان و المجاهدین قهرمان
 الطفاة و المعانین، لازالت آتایضه منصوبه فوق
 السما و آیات دولته مکتوبه علی لوح البقا **است** مغرور
 حسن بن علی بن عثمان، کرم است نظم امر و زواج و غنا
 حرکت بادیه ابار از او بجا مردم، و زوز یک سبک

از اینست بخت و بیدار است
باران همه از دست طغیان
اسباب فراغت همه در دست
شما که جز نو فرای مراد است

۱۰۰
در مجلس مانی نور
ارک حیات مجلس
۱۰۱
چو فرمای گوئی مجلس
نورانی ز دما بایه

منت وفضل خیر غیر عرض
 بکس دادند
 و قاکت تربست کردن
 خاکستر دارد
 آنچه بوزن نصف و الخاق
 الظرف باحوال معلوم

[illegible][illegible]

ضمیمہ اولہ و فیض

۱۰۰ نقطه ندر

خبر رسالت

من حكمه في الغيبة

بنیاس بیل الرشید چشم میدارم که پیش از بار بستن زمین
 بار من بند و فلک روزی بغیرم کشورش **اطناب** با سحاب
 و اسباب با طلال و انقباب انجامید ریاض جنت حضرت **لیت**
 و نصرت از جویبار فضائل و فواضل در مراتب طراوت
 و نصرت ابد الابد در ترقی بار بانی و اله الامجاد و صحیح
 لفظ طلال ما در جبهه فی صحیفی فادع و دعا لا یقابل **الردیت**
 مختصر سازم سخن گزنا تا بود حرف و صوت نیست مخلص
 مدحی باشد در خوشش بر سر رشک و اقبال با دلائل
 بخت و مساز و سعاده یار و دولت باورش و هذا الدعاء
 مضموم مع الشوق و الغم و احسن ممد و دالی یوم القیام
 و العین منها مفتوح الی الاجاب من ملک العلام **بر عنوان**
 یا ایها الصیفة المذنبون فی طبع قصه الهوی سوت زنها
 آوری مرایش نظر لوصرت بنظر الرضا منطوق **مکمل**
 کتاب فاح من شریطه نسیم و دافیه بر دواچی ففی کل لفظه
 غایه شتی و فی کل معنی مینه که مر می رسیده نامه رسیده
 بار کرامی بنام کم شده نامی رسیده نامه نامی نه نامه درج طاعت
 که درج بود در انجام جواهر حسن و فضل مکرمت بجا چون عرا
 معانی بکار که نقایس معانی افکارند بعد اتمثل بصور خدای
 و تمثل با شکل مثالی جواهر و احسن عبارات و لالی سلالی
 استعارات را از یو سر و بر دلی و شاع و سر که از خلاق

این شعر از کلام
 حضرت امام رضا علیه السلام
 است که در وصف
 حضرت علی علیه السلام
 فرموده است

این شعر از کلام
 حضرت امام رضا علیه السلام
 است که در وصف
 حضرت علی علیه السلام
 فرموده است

الامام
 العظمی

عین
 القلم

قد
 مرسله

و حد و خطوط و سطور غالیه رنگ و عنبر فام **کالبد** فزالت
 و الشمس الغمام جلوه کری نمودند سر یکی از قوای جهانی و
 مد ابرک روحانی جفا دیگر یافتند و بجهه سر چه نام ز گرفتند
 با صبر از مشاهد نقوش قلمی و صور قلمی ان اطراف و انکاف
 حد یقه حد که راسنبل ریحان و غنچه و غیره ان گشت و از بار
 سحاب شوق و شبنم سرنگ نیاز سیراب و ریان گردانید
پت از نقش خط سبز توای شک قمر رشت ز باغ خاطر منیل
 می برورش بیاد کار خط تو از شبنم انک سحر در نیمه جگر
 دایقه از خطوات الفاظ شمع آینه و عذوبه کلمات شواختر
 کام جاز جاشنی شربت عینا شرب به المرقوبون چنانید
 شایه از نسیم رواج روح بر و درویشام فواج روح کترش
 مشام جاز اشمی شرب و یقون من حق فحوم حیات مک
 رسانید دل ازین بوست و جان زان جاشنی از دست
 سامعه از ذوق لذت استماع ان گوش موش بر و زنه کاح صباخ
 نهاد چیب فکر دامن خالراع همچون مفسر که ناکه بر سر کجی رسیده
 از عقوق در و نقوه لو کو کو مال مال ساخت ناطقه مخدرات
 عذرا و مستورات حنا معازر از لباس ملع حروف مقطع
 و کس محظوظ محلی بعجم و نقطه در بر گرفت پاکیزه کانی دیر کانه زین
 و المرحان نشان از ایشان دوسیر کانی یافت لم یطشش انبیا
 و لا جان در شان ایشان چنان آید بخت باین نزل بش که پند

این شعر از کلام
 حضرت امام رضا علیه السلام
 است که در وصف
 حضرت علی علیه السلام
 فرموده است

این شعر از کلام
 حضرت امام رضا علیه السلام
 است که در وصف
 حضرت علی علیه السلام
 فرموده است

[Handwritten signature]

دولت و شهنشاه که بدین دروسم
زنها را کمان بازی غلامان
بخیاب و بخیابم ز غم و حزن
مادرم از جمال و معشای او

مست
بقلم نغمه ای سخن پرداز
نویسنده درمیه

کف تدشع استیاق
خفت
و آتش ما این

مذات پاک خدا کی مبعوث الیک
که که عمان اراد من پس با بود
مثال زنه که با جی ملازم
کینه متکلف خدمت تمام بود

مصدق کرده
ایستادگار که در امریه
فغان صدقه و قرض
و کاه استیاجماز
نشانند

[illegible]

کتابخانه دارستان
ریاسته دارستان
ریاسته دارستان

بنود قطره بجا آوردن کار زیرک بود زیره بکرمان در
 مع هذا بارها در خاطر مسکود و لا ابالی و از اندیشه فلت نصفا
 و ملاحظه عدم استطاعت ماکه قدم صدق در پیدی این
 و عاشق که در از انکه انواع محن و ملاحظه امواج فنن باک
 بر انداخته کنی شوق در دریا این جست و جو کنیم اما چه
 سازم چون ریاغ نصیر زورق تیر بر البصوب مقصود
 و ملاح توفیق سفینه امید را بطل مراد نصیر ساندیت مردم
 بدست جد کسم بادبان جهد بر کشتی امید درین لجه کنن تار
 با حل کرمت آورم ولی جوی لریاج لبس کابستهی الفن و حالا
 سکی منت و تمامی منت متوجه آنست که غفریب در زمره محال
 بامر الموانع و العرة بیت اداناسک عمره و حج که وجهه توجه فاص
 و یا تون من کل فیج عین می باشد احرام زیارت بیت الله الحرام
 که رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام است بسته شود و قیام
 بنوظیفه طواف سده سده مقام آن زمین کرام و قد و انام
 که عمره اکابر نام و مفاخر ایام است نموج میر پیت از حج بودم
 وصل تو توفیق ما کرده قران با تو خود از حج جمیع امید واری
 بعوم کرم و شمول غم حضرت باری غشای آنست که حصول این
 امل قبل قضا الاجل دست دهد و وصول بنده الالبته قبل خل
 المنیته رو نماید پیت بیش از ان دم که اجل حبیب جیاتم بدر
 دارم امید که دامان وصال کیرم، ترجیه ذریع حقیق از ان

این و غیره در از اندیشه
 عوان نه از خدمت
 مکرر به در خجسته

بیت وجهه توجه فاص
 بانوان اده من باشد
 در ایام و عید
 این و غیره در از اندیشه

مازلست که زبان بجالطه اقباب کشاید و مورچه صغیر
 از ان حالتیست که با سیمان در معرض سوال و جواب
 در آید اما چون ابتدا این معامله و انت این مقاوله از ان
 جانب بود رجائی و انت است و امید صارق که این جست
 بخرامت مفضی نشود و این گستاخی منتهی بامت نکره بیت
 مرا با تو استخ سازد که کلت من این طرز معنی طراز
 و کر نه چون من ذریع راجه بار که با قرص خور مهر مهر
 چون مخدرات معانی شوق و غم را که جمله نشینان خاطر
 مستهام اند روی و روی ارزوی پوش مرصع صور کلامی
 و یکسو بنده معنیه ارقام کتابی جلوه غایب یافت مساقی سخن بان
 انجامید که ساقی اختتام ایشان ز غلطال دعا استجابت
 مال سمت آرایش بزر بردیت نمانند درت قضا از برجم رایات
 ملک شاید قبال را بر جهر زلف مشک فام بادیر و اهی
 همت بر تر از ان که زلف آن شاه فیه در بند و دام
 بلکه با دان زلف جازوب رحمت نابی بری بی غلبه ساری جانب
 مقصود کلی و السلام بر عنوان تو نویسم کما بی اذا وصلت الیه
 فبیح الوداد قبل بهیم و اذا رایت تمه فوادى قل له دم
 علی العکوف له بهیم جواب بود چون تخلف از مفضای حدیث انا
 و اتقیا امتی برار عن الکلف سیمه مقبسان انوار نبوی
 و سیر مقصد بان آثار مصطفوی نیست تجنی بی دعوی

در این کتب

مختصا در ارم و ایام کمالی که در کتب کتب
 در این کتب در این کتب

و عبودیتی بی رعوتت مدح کسری لابل دعا بی که نبود بدای
مصاف. ز عجب و ربایل که اخلاص صاف جو فانی بود
در دغانه اخلاص کج درونی ریا بود خواهشی از سوا یک سلیم
در تافته از قدیم ساز ساخت جا و جلال و عرصه غوغا
دولتمندی میگرد که بر سر عقل و راندن از شمال صوفی
و معنوی. و فضل دینی و دنیوی که شای شای رحمت که از
و اساس سیاس محمد شاران بر آست اندیشه می کار
جمله و عوارف خریله اخلاص آن در اطراف کنا
جهان صورت انتشار یافته است و سمت استهار گرفته لاجرم
را از قبل توضیح و اصحات داشته و از مقوله تبیین نبات
الحاکمه نبات اعتدال و زبان عجز و کس میگوید **پیت** چه
کویم در اوصاف صاف دلی. که نقلی بود نقل هر محفل صوفی
لا یج که روی آورم که راه میخس بان بسیرم بان وصف
مشهور است چنان که دانند حدود و بزرگ جهان کنم صرف
از ابیات آن وصف روی که بی صرفه باشد در آن گفت
نمود زبان آورده اند که گردون صفت و کوان طبع
ز بی دانستی اید اند حساب که گوید کسی روشنست آفتاب
شعر و اذا کا ویند باب التنا. فلا بد من فتح باب الندا
و فاه الذی ملکه لا یجوز مدی عمره من صرف الهمم و العجا
بالطول و الامتنان علی مسند الغر طول الزمان و رفاه

سعی عقل در
اندیشه
کنه

عبدالله
عبدالله

مرقا غریب المثال به صا مغبوط اهل الکمال مرانی مشاعر
حسن جهانی و مجاری مدارک عقل روحانی چنان از فروغ
طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آن حضرة
مالست که نیز دیکست که تو هم دوی و تکلف منی و نوبی
از میان برخیزد لاجرم اظهار سوت و غمخوارم و تقصیر و موام
که منافی عینیت و مقتضای انبیت از صواب صواب جو
می آرد و از طریق تحقیق بعید می شمارد **پیت** ز صوغ
آن جمال و کمال کنم گاه و بیکاه با حریف خیال دل و دیده
بر برآمد چنان که برخاست و هم دوی از میان رسیدم
وصال و فراق ز میدم ز شرح غم مستیان نموده خرد
با خوبتن که میوزم ای من من از عشق من و مع هزاج
دوری صوری واقع است و آن کمال اتحاد و اتصال را مانع
علی الذی و ام میکی تمت بان مصروف مر باشد و تمامی خاطر بان
سوف که حق سبحانه و تعالی ارکمن غیب لطیفه بغا و رساند
که صوغ را با معنی مطابق ساز و ظاهر باطن موافق گرداند
چنانکه دل محزن جوهر اسرار کمال اوست دین مطمح لوامع
انوار جمال اوست و چنانکه زبان مظهر صنوف منافع و فوائد
ما را اوست کوش مستقر موز غراب و نکات نوادر او گردد
پیت خوش آن دم که با معنی جان و دل شود متح صورت
آب و گل برنگ بصیرت بر آید بصر زوید از جانان شود بهره
نمونه

احسان
از سواد بسبب غلبه
آنکه نیز حال دل تبار خورشید
در کج حجب غم و زلف
بر در خورشید کیم و در کار خورشید

تغییر کس از خوشی غم نشود

کار با سید

و آنکه دیده بصیرت دیده است
و آنکه در آینه غم دیده است
و آنکه در آینه غم دیده است

نسخه
مهر
مهر
مهر

چو باشد زبان طوطی شکرش شود گوش هم حقه کو مرش
و چون درین ولاخواج فقیه و روح که از جوانمردی بهیری
نام بر آورم لولای و لولای آن حضرت بر جوش و حال شرح
شامل انجاء در اغوش با مکتوب مرعوب متضمن به هر مقصود و
خوشبید و آری بر توفیق به ویرانه مسکنان انداخت و
حضور خود کاشانه تاریک نشینان را منور ساخت این
ساکد شده و آن داعیه متاید کشت مناسب بلکه واجب خیر
سینوی که بهر چه اشراق عالیله نفاذ یافته بود بی جرات کسب
و تائیدی و تراخی کمر مطاعت بر میان و بار کی مساحت
طریق انقیاد سیر دی و طرفه حسن اعتقاد و پیش بردی و
بال تمت برشته علایق بسته بود و بای غرمت در سنگ
لاخ عوائق شکسته آن نیت در حیرتوقف ماند و آن امنیت
در معرض غفل و تنویر افتاد **بیت** درینا که در دست نیست
کار که آرم کف خلفه زلف یار مقدر که بر دخت کار جهان
زمن داشت سرفزاران جو کیم بی کاخ حاکم کند
قضا افکند زان کندم به بند جو بر شاخ سنگ افکنم
جوی نه بر مین ملک آید بر سبوی ملتی آنکه چون خواج
سارالیه سرف بای پوس سرف شود همت ایجایی بحسن
اهتمام ملازمان کفایت کرد اشاره ^{سلسله} رود که زود تر آید
فرماید باشد که بغیر عنایت و فضل به عنایت حضرت حق سبحان

صفحه

ای غنچه
مهر

نسخه
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
در وقت

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

در موافقت و موافقت ایشان سفر مبارک میرسد شود
مهمین منان به محض فضل و امتنان اولیا ان حضرت
الامکان از مکان مصون و از مکاید مأمون در مفرات
و مستقر جاه و خیمت بر آرد **بغض** ای بسته لب اشعشع
تنهایی بر خفته شده چنان زدل سودا خوش آنکه رسی بار
حلب بجای سزد دل خویش یکیک بنیانی **بیت** لا زال سمه النیف
علیانی درجات العالی و عود در جانه جلیب بن الانشراق و
بیت بس نامجو که جسته نقشی را سمع کار و ز جبهه چار کریم
حوالی هر چند داعی را از دولت مشاهد سعات محاور
آن زبده الانام بهره مندی نیست و جز با سماع و استماع
بطایف کلام آن مقبول خواص و عوام خرسندی نه این
مقدار بسته و خصوصیه در فاعده عرف و عاده مرخص
کستخی در مراسلات و مسند عی انبساط در محبات نمی باشد
اما چون درین ولا خدمت اخوی منجلی بفضائل صوری و مفوی
از دیر باز در وینان را بشرف صحبت سرف سرف داشت
و هموار بر صحیفه ضمیر و صفحه خاطر ایشان رفوم صفات کامله
و نقوش نفوت فاضله آن حضرة می نگاشت نصیم غرمت معانی
بان آستانه کرم بود و روی توجه بیست بوسی آن دولت خانه
او در این چند کلمه از ابواب موده و خلوص عقیدت و ایمان
انجامه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید است که بحکم ضا

نسخه
مهر
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر

نسخه
مهر
مهر
مهر

باب فی تمجید از برادر بختیاری که بر وصال بول
 سنج پای بادر است متاع خود لب بختیاری کشیده و هنوز
 شکست کشتی و طلاح مرد و باد داشت سخن دراز کشید
 و ابرام از حد ایجاز در گذشت لایزال مجاری احوال بر
 سنج استقامت واقع بار و دراری عز و اقبال از بطع
 سعاده و کرامت لامع **بر جوان** آنی که خامه راز این دل
 گفتند و بکوشش تو آهسته ز نهار چو بر دیار جانان کزین
 از ابرسان بسوی او سر بسته **رقعه** **لغز** سلام قولان
 رحیم و نجات مفضلان بر کریم علی مفضل قوت فی صاله
 و ان لم افز الا لطیف خا که عتقت و ما ابصره غیر انی
 سمعت من احاکین وصف جلاله تا که وصف ترا نه وصف
 سامعه با بصره دارد شرف دیده فنان ز جسد خون که چیده
 از خیرت کوش بود بجهت من کی بود آبا که شه بهر در دیده
 ز دیدار چو کوش از خبر سوق ارز و سندی بهر فیه
 حضرت خداوندی غایت بهت جویندگان و نهایت دولت
 بهت بلند انش از است که بهر دکاری دوات دهان بسته
 و دستبازی قلم زبان نکسته در طی صحیف نشران بقدر
 باشد و در طول طومر عرض آن مسیور اما چون در نیزه
 جناب زین العلاء و عمده الفضلاء کانت حقایق العلوم
 موضع طرائق الفهوم ذی الملکات القدسیه و الکماله

زین العلاء
 که از پیشین بر صف بیفتد

از ابرسان
 که از پیشین بر صف بیفتد

از ملک انکاب و خنجر
 بایستی از خنجر بیفتد

المانی

که از پیشین بر صف بیفتد

المانی

المولی الاکرم الامجد نوزالدوله والدین محمد که از ان
 وقت باز که مسوطن این دیارند بودند و نفقه این فقیه
 اهتمام تمام دارند غایت آن جانب کرد بودند و روزی
 بان جهت آورده این **رقعه** مصحوب و رقی خند در شرح قصه
 سیمیه فارضیه علی ناطها الرضوان والجهه اظهار الخلوص افتاد
 و تاکید رابطه المحبه والوداد مرقوم رقم اخلاص کشته
 تحفه مجلس شریف و هدیه موقوف منیف میگردود **ع** زی
 سعادت و اقبال اگر قبول افتد و چون شواهد فضل و کمال
 و استحقاق و استیصال خاب مشارالیه از ان اجلی است که
 بتوصیف و تعریف احتیاج افتد و بواعث اکرام و افضال
 سده سده مثال از ان اقوی که تجربه و تحقیق
 باشد در ان باب شروع نمیرود **پت** شاه شناسد که هر
 صفت دلال نیاید بکار خدمتی خواجه در ویش شرب و در خوا
 به سیری لقب مقدم ترایف از زانی داشته میواج مذکر
 محارم اخلاق و نشر مر اسم استفاق خادمان آستانه و
 آن دولت خانه زبان تر دارند و تمام جان شفاقان
 معطر آری **پت** باد که مصحبت کل کنند غایبه در دهن شیل
 نافه جو بامسک شود راز دار حجب صبا کرده از و مشکبان
 زیاده ازین ابرام شرط ادب نیست موصی من بار و
 زیاده و السلام والا کرام **رقعه** **لغز** قد جانی کتاب مجمع الفضا

بختیاری
 که از پیشین بر صف بیفتد

در قصه حال کنه از ان
 نقل است من العجز علی اصعب حال

به منزل که جانان من جانست
 غم نجات در جان من جانست

من از دورم بکشد که باری
 دل به صبر دست ما جانست

و اگر نیست جان من جانست
 خوشم کار و زان جان جانست

در هیچ راهی خیرین از شی سوال کردند محققانه جوابی
 گفت گفتند سخنان همه محققان است افاده کرده گفت
 والله اگر چند آنکه خردی چشم خود بگرداند دل من
 حق سبحانه خاطر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر مراد و بر
 از اکار گفته است لآن تر دینک الی الله ساعه خیرک فاطم
 علیه الشمس مراد از ما طلعت علیه الشمس مرکه آفتاب وجود بران
 نافه است خواهد بود و کرنا این خاک نوده با انواع آلاین
 آلوده را پیش رتبه حضور آن حضرت چه قدر توان بود و
 از عرض این کلمات اظهار تأسف و تهنیت است بر احوال خود و
منع حاجت نبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مستی نجات
 من حضرات القدس ارمقانات و حالات درویشان و
 و مقالات ایشان جمع کرده بود تخریف آن منبع مکارم
 و مجمع اکرام سبک کرده امید واری جنانست که مواظبت بر
 آن سخنان و تأمل ثانی در آن خاصیت دولت مصائب
 ایشان ده و جمیع تمام حاصل آید علی البز و آله الصلوات
 نفقات التک یا اینس فوادی هبت و رتت روض ارض و داد
 مها اسرا و اسرا فی اسره الهوی ما ادری غیرک مقصود و آرد
 قد کنت ارقه فی خیالت برهه طال النوی فطوی مهادر فادی
 اما بعد این کلمه است از بهارستان احوال و مقامات
 ارباب ولایت حین و نو باقی است از بهشت از ذوق

که خزان دور دریا را می کشد
 که بخواری در دیار کرد و بام

رقعه
 در غایت خفا و خجالت

و مواجبه اصحاب کشف و کرامت رسیده تخریف صفین
 مجلس سبک که از قبله اقبال مقبلان خواهد رواست
 و اگر کعبه آمال صاحب لان کوبند بان هنر است نه جاکه
 کار خود فرشته در بندگی می شود و ما بر سفر انجامی نبود
 نبود و مر جاکه رشته بسته بودند مرادی بخواد رشته اقل
 بانجامی بنویسد امید واری جنانست که چون ازین کده بسته
 بوی بستم جان با ازین نو با و جاشنی بجام ذوق و وجد
 ایشان رسیده است از بوی کل بجانب کسین کنند روی
 مر سوز طعم سوس شتابند بلع جوی بنید باغ و اثر لطف باغیان
 با باغبان کشد ز کلا و باغ خوی لایزال ساحت آن مجلس
 عز و جلال نظرات لطف ایزد متعال محضوف باد و آفت
 عین اکمال از جلوه آن جا و جلال مصروف است آن بزم کرم
 جام احسان انجامست و سواری روزگار اسان انجامست
 جائز این خلاصه سخن کرمین دورم و خلاصه جان انجامست
 که الفقه فلان قوم الله و سواه و کف بصر بصیرت عمامه
رقعه آخری در غیر تخم از صبا که چون بی که و که کساک رود
 بکوی آن زیبا به او میوزد و من از قضا میگویم کریان
 کریان که بالینی کت معه سر بار که بی غنای رجونت اسکیبا
 مکتوب سرفی و سلوب لطیف متضمن التفات خاطر خیره جلال
 حقیر فرج بخش غم دیده و راحت رسان سینه جرات

رسیده میکرد و سر ذره از ذرات وجود وی زبان حال
 میکشاید و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال می سراید
پیت من گفتم که ماه نویسی بسوی من در طلی ماه درج کنی از روزگار
 این دو لطمه پس است که گوش ضایعی کاشی قاصد تو کند گفت
 و گوی من و علی نه النقطه گستاخی ارسال نامه و خط بینی
 از معنی نزاع و الیاع و ادراک سعاده انصال و اجتماع نظمه اخلاص
 بحسن ادب و کافور از داب ارباب طلب نیاید لاجرم خرق حجاب
 کرده و روی در قبله صدق اراده آورده و سکوید **پیت** جان طلب
 و میل تو نتوان کردن زین پس من غمزد دل بیارت خوردن
 جان را بحال رو تو بر و درن سبهای فراق بر و ز آوردن
 چون سخن با بخار رسیده خامه خشک ایستاد و نامه بر خورده حیدر آری
 چه توان کرد آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت
 می آید ادا مقصود نمی نماید **پیت** آن به که لب مهر خدوشی نهیم و ز
 در در سر خاه و کاغذ بهیم و اینم که از دو کون مقصود کیست
 فایغ ز دو کون دل مقصود بهیم مقصود ازین گفت و شنود
 اکامی است مقصود هر که را این دولت از این داشتند اگر هیچ
 ندارد همه دارد و هر که را از وجودم گذشتند اگر چه همه دارد
 هیچ ندارد و هوشمند آگاه می آید که همه او را تراجمی سبب آگاهی
 مقصود دارد و همه انفس را بقوت و تکمیل آن موقوف
 گردانند **پیت** که ای گوی آن مقصود را میل به نیل دولت شایگان

چنان خود را در اکامی گندم که آگاش ز آگاشی نباشد
 حق سبحان و تعالی آن محذوم را به دولت اکامی بخود برسانند
 و ز محنت اکامی بخود برمانند و از خود در خود بخود گردانند
 میری دیدم ز نقش مستی ساده در لجه بحر نیستی افتاده
 کفتم اراده چیست ای آزاره فرمود که ترک ماعلیه العاده
 اصل همه سعادات ترک رسوم و عادات پس اگر چنانکه
 اجناسی از فیهان برخلاف عاده منشان و دیران درین
 سلام و بخت و ادا استوق به دولت مرصفت از طرفه
 تخلف نموده حرفی چند بر لوح بیان قلم سازد و سکنت
 هیچ راست نهاد و پاکیزه تراد قلم دار انگشت اغراض
 بر حرف وی نخواهد نهاد وقت برین کینه چنان نکند
 اگر خاطر ما تر بر نظم و قوافی کار در جو مضمون این
 در دل نیفتد **پیت** مذمت علی کل ماقه نطمت و اگر روی نکر
 بانسان تر و ترتیب هیچ آرد جزین فقره شش پیش نظر نیاید
فقره رجت عنی کل ما سمجت **پیت** نظم و نثر از بسم و دلدار
 گویم میند بس جبر دایر من کیف یائی السبع و القافیه
 بعد ماضعت اصول القافیه سر سلام آنت که مسلم بضرع و
 ابتهال تمام باسم سعاده فرجام و سلامت انجام سلام حج
 مودر سلامت و استخلاص حقیقه مجرده انسانیه مسلم علیه خوا
 از عواشی غریبه که در مراتب و موطن بان مغنی گشته دور

خاکست از جام درست نماند
 و لکری سینه از دست نماند

تضرع و ابتهال به سلامت
 مسلم علیه استغفار و غفر

از سهود و حقه حقیقه مانع آمده و حقیقت تحت طلب آمده
 از استخلاص نه کور بحیوة طبع حقیقت ابدیه فائز گردد و
 دولت موصلت آنکه میرکی از مسلم و مسلم علیه دامن خود
 در حیده و سر از کربان و حسن حقیقی آورده فی مقصد
 عند ملک مقدر با یکدیگر کشند و لایزال در آینه یکدیگر
 تجلیات جمال ذی الجلال و الافضال بیند قدم انجا رسید
 و سرشکست خالصا لله تعالی و اوفنا غنا و ابقا نایفا
 فی سهود لقا و السلام **فهم** بعد از تعرض بعض تضرع و وضع
 تخضع و خشع عرضه داشت عاکفان عصبه علیه لازالت لمجا
 لعانه الخلیفه و کافه البریه آنکه هرگاه که این فقیر را که کیم نامی
 سزا است و بغیر اموشی حق و آخری بنام نام بزند و بنویسته
 یاد آورند دل وی نقطه و محیط تحیر را مرکز کرده و دایره
 نظر را در اگر لب گستاخی کشاید و بعض جواب در آید
 از آن جانب هببت جاه و جلال و دست خست و اقبال
 تیغ سیار کشد **پیت** چو کوه جلوه گر خورشید انور
 که باشد ذره کایه در بر آید و اگر سیوه تیز کوشی هوشی سیار
 و زبان عجز جام خاموشی در آرد ازین جانب دواعی حلا
 و جود اذب محبت و اخلاص کربان جانن کبر که **پیت** ابر
 فیض رسد نه خوست از سوسن که نه کوهی از ادای
 او حبه زبان لاجرم ملاحظه جانین من و طریق بین عجب

۲۹
پیت نه خاموشی نه کویا جو کوه از صدا کند دامن این خیر خواهی
 که توفیق و تائید حق بر دودام و دین باد با جانتان و السلام
 در جواب **سلام** که **پیت** چو غنچه شکوفه بودم که ناکاه انانی
 من رحمة الله و دلم زان نفقه کس صد جان فدا باد و بیکل
 ز باد صبح بخنا چون صحنه سرفیه شجون بقواعد و داد و مقرون
 بسواها اتحاد مذکر تعارف روحانی و هیچ سوت بآلف جسمانی
 کست بر خاطر فائز که نت که بازاء سر هر طرفی از لطایف نظم
 داشت بلکه در مقابل هر نقطه نکته از حقایق لایق به سبط و انشا
 ابراد افته لیکن فرصت تنگ بود و حال ضراحت بی درنگ لاجرم
پیت تکلف بر گرفتیم از مسانه و دعای کفتم اما صوبانه که یا
 جوعه بخشش از آن جام که در وی کم شود آغاز و انجام **پیت**
پیت سلام علیکم طبعم سواد حضرت غنیمت آمد از دار الشفا و صل
 بهر بخور از حیران کاغذی که در دست لطف او در طی آن
 بقیه دلراده و اجاز غنیمت در مقابل هر حرفی از و طرفی از ادب
 خالصه و در مجاوبه هر سطر از آن شطری از آنیه فائز بعض
 رسانیده میشود سوت کلام در بیان سوت و غرام آب در باب
 نیست و ریک صحرای بعد از غمت استیفا نمودن لاجرم عنان
 از آن صوب مصروف داشته بسمت دعا معطوف میکرد و حاج
 سخا و کفا همکنار از مرحله کرب است بیزاری دما و با نجه کبر
 گرفتاری و السلام **پیت** غنیمت من الله مبارکه طبعه علی المجلس المحضوف

بالمحبة والعلی، بالغز والاقبال والعزم والتقی، اما بعد فلما صلحت
 رقة الشرفه وصحيفة المنیفة منسبة عن سلافة وانه مصفحة
 عن استقامة حاله شكرت الله علی ما وصل الی عنده ووردوا
 من الذوق والحضور وجهته علی ما حصل له فی بعد مطالعته من
 البهجة والسرور ثم اجتهدا بمسار الحجة والاخلاض وقابلتها
 میان العبودیة والاختصاص لكن اعصت خوفا من السمعة
 والریاء عن کثیر مما موصی به اهل الانشا واخضرت علی ما هو واجب
 علی الاجتناب من وظائف الدعا بربهم الاله العلیم علوه وبقیة فیما
 شأ ما امكن البقاء والسلام **تلفیظ** به که یکبار است یا بهر کوی تو بار
 نیست دیگر به یار خوش اشکان وقرار، عرضه داشت آنکه
 سیادة مآبی امامت انسانی فضیلت کتب بی اوام را که کافضه
 بابر سابقه عجیبی و رابطه مودتی که ویرا درس بقی ایام باخدم
 سده سید مقام صون استحکام یافته بود بهیچ وجه الفت
 از وطن مالوف و مسکن مانوس گسسته است و اجرام نظام
 در سلک ملازمان بسته شک نیست که از مساعده توفیق چون
 برین سعاده استعجال باید ولی فتوی الهام فیقران شمول عطف
 کرمانه و عنایات بی غلات و بهانه خواهد بود **پیت** مستحق
 جو گرفت عز افتاب چون کسی گوید که بر بام و در روشن
 ساح مجلس عز و اقبال نظرات لطف مهین معال محفوظ بار
 دافت عین الکمال از جوی آن جاده و جمال مصروف والسلام

۱. کشف غیبی در بیان حقایق
 ۲. فیض الارض احوال کل نعم
 ۳. بعد از این لا تتبع و اخذ
 ۴. تجاذب المرح حق کان
 ۵. با حسن و بی عیب عیال
 ۶. نماند آملی لاف از فتنه
 ۷. قیامت نفس سعادتی الهام
 ۸. دو کان کما فی کل منیت شرف
 ۹. سنانا بابت واجب حمد
 ۱۰. ماکل با بنی المهر که
 ۱۱. تجار رایج با کمالی شرف
 ۱۲. دولت من بعد از انصاف
 ۱۳. منت بچ اجد من آل ملک

تلفیظ بعد از رفع نیاز مندی و فقیر مرفوع آنکه خدمت بری
 سفر منازل صوری را بهانه ساخته و از او سبیل مقامات
 معنوی شانه مقصود و ازین جنین جوارام در کف انفات
 و اهتمام کرم است امری دیگر نیست و آن بجز انحراف در سلک خادمان
 آن آستانه و ملازمان آنز حوالتی میسر نه لاجرم عنان غمیت
 از صوب وطن مالوف و مسکن معروف مصروف داشته است
 و تمامی عمت و نیت بر فوز حضور آن دولت کاشته شک نیست که
 چون بمحصول آن دولت فائز گردد شمول عنایت شاه و عطف
 کامل خواهد بود حق سبحانه و تعالی ممکن از اینگونه خاطر از سر گذشت
 گسسته گرداند و با نیجه ماکز پرست پیوسته بینه و کرده **تلفیظ** بعد از
 رفع اخلاص بسبب افتقار و اختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی
 و جناب ابوی احسن الله عاقبه و اوام عاقبه غمیت آن کعبه
 آمال کرج در روی توجه به ان قبله اقبال اورم از بار بار اقبال
 آن آستان که سر منزل راستان است است عادی تفقه و تماس
 تقوی می باشد اما **پیت** چه حاجت که گویند با افتاب که بر فرق
 نزدیک با حورتاب جو خورشید تابان ده فیض نور نه نزدیک
 محروم مانده نه حور **تلفیظ** آردم بعدی من بیج الروم و هو
 حل بقلی المهرم لولا رجاء الوصل منه محققا لاختل نظم وجودی المهرم
پیت سده از تو معن حسن و جمال روم خوش آن که در سوای تو
 رخت و فایردم کشیده رسیدیش تو دامن حدیث کریم من بین که

۱. کشف غیبی در بیان حقایق
 ۲. فیض الارض احوال کل نعم
 ۳. بعد از این لا تتبع و اخذ
 ۴. تجاذب المرح حق کان
 ۵. با حسن و بی عیب عیال
 ۶. نماند آملی لاف از فتنه
 ۷. قیامت نفس سعادتی الهام
 ۸. دو کان کما فی کل منیت شرف
 ۹. سنانا بابت واجب حمد
 ۱۰. ماکل با بنی المهر که
 ۱۱. تجار رایج با کمالی شرف
 ۱۲. دولت من بعد از انصاف
 ۱۳. منت بچ اجد من آل ملک

دور ز روت چهارم رسیده بعد از تعرض بعضی بحیات
 بحیات عرضه عرصه جلال حلال اشکال اشکال غامضه الهی
 حاقیه المناجیح علوم حقیقی و فتاح معاد قواعد عسیره المذکر
 عریضه المسائل معارف حقیقی الذی وفق لصفحه مخبرین
 المتابعین منقحه و فیه کلامه و فایز بیدل جوده و طاقه تمهید
 اصول الدین و بسط فروغه واحکامه ذی المیل الطبیعی بالتأیید
 الالهی الی ریاضه نفس الرضیه لاکتساب الکالات الحکیمه العبدیه العلیه
پت شمس الذکا طوع العلی زین الهدی کشف الوری بمکارم
 حلت فرائد مدحه ان تطوی فی طی کل منشور منظوم لا زال
 فی حل الامور و عقد ما متایدا بالواحد القیوم و جهه فیاض العلوم
 بفضله علما یؤید الی المعلوم معاوضه فضیله انما الذ من الزلال
 الظلم بر لب تشنه کان فراف و جگر خستگان بود استیاق
 صوب و رود یافت دل غمدیده راضفان مشرب صفا بصفه
 دانی رسانید و جان ستم رسیده راعه و بت آن مور و غده
 از مر آرت عذاب هر مخالف و منافی رسانید **پت** فقیهها شمس
 ما لم یها بصفت الا ان بلا زرع طرف فکانت کانت لفظا بلفظ
 دجالت کما رمت حرف از مضمون آن حیان مفهوم که
 حکایت که این فقیر گاه گاه بر زبان گذرانید بهر مسمع شریفه
 بعضی از محادیم رسانیده در مجلس ساطع لا زال سائلا مذکور شد
 و ایضای آن بامور کشته لاجرم تکیه الترابیه المحیته و الاعتقاد

بل انقیاد الامر الواجب الانقیاد و با وجهی قلت بصاعت
 و عدم استطاعت و تفوق بل و تشنت احوال و فقد ان جمعت
 اسباب تفرقه از مرابب عجلاله الوقت را و زنی خسته فراتر
 و چون زنجیل درویشان در بون کج از سر کوشه انوشه
 از حرمی خسته سمت ارسال یافته و چون فرصت بغایت
 تنگ بود و قاصدی در ننگ انچه در نیت بود با تمام رسیده
 و انچه آغاز کرده شد با تمام بنجامید رجاء و اتق و امیدوار
 که عن قریب قریب مجیب غرض تو من ترتیب و تمیزی آن
 رفتی کردانه و محزون خاطر محزون بظهور آورده بمجلس
 با نواع فضائل مستحون برساند بمنه و جود **نقطه** در صفحه
 منظوم بر عبارات و اشارات لطیفه در اطباق اوقات
 و فطر رسیده کان خشک سال جواز اطباق قوت رسانید
 جازاخر سندی داد و دن را نیز و سندی **پت** اتقوی به
 کافه الذی بقوی به محجه المقتدی در انجا از کلیات
 امور این فقره استخار نمود بود نه و از جزئیات احوالی
 استفسار فرمود و فت حاضر در جریان امور بر پنج ساق
 و زمان حال در تحول احوال با ماضی موافق و چون آن
 مشاهد بود بر صمیمه سیر روشن خواهد بود و بر خاطر طالع
 بسین **پت** ای کرم حدیث عاشقان دیر دیر بر پریش حال
 بیدلان کشته دلیر بر عاشق از جان و جهان اندر سیر اندر

امر و زبیدی جویدی و دی سنجو بریر حق سبحان و سبحان
 از گرفتاری بخود براندا و بگرفتاری بخود گرفت و کردانه
رفعه دیگر بترتیب خان نوشته شرف خوان کرمان چه بود
 کند اهل حاجات از آن متمسخر طلب متمسکین چون
 جناب ساده مآبی امامت انسانی فضیلت انسانی ادا
 نقصان که سابقا بحکم عنایت محفوظ شد و از کف کفایت
 محفوظ گشته بحکم آنکه **بیت** به خوشه لطف توام نیست عجب
 کر بار و کردی بسوی تو کنم غنیمت آن و بار کرج برف
 خواهد رسید تک نیست که چنانچه مقتضای مکارم اخلاق است
 التفات خواهد نمود و در مهمی رجوع نمایند حسب المقدور اهتمام
 خواهد فرمود ظل مکارم و مکارم الایام و البیاتی ممد و مد
بر نظم کتاب بعد از کتاب نوشته چون این مختصر حواصلی کتابت
 بوستید و حلی تصحیح و معاوبه بسنه وقت آن آمد که برنقص
 در حلق خانه بیت الکتاب حاطب راعب ذرا فکر القاب و الی
 الصواب لازال مجد الامام محمد اجلود و احسنه که بعین
 که و از قبله حسن قبول مخطوط **بیت** چون پس از تصحیح بی درگاه
 جایجا حرف نه بر وجه صواب و عدلان باشد ذکی انفع قد
 کل کتاب ان یصح **رفعه بعضی از نظم نوشته** ادام الله ملک لخال عدله
 واحسانه علی معارف المسکین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه
 صالحه و اتمیه فائحه بسنه سنیه و عتبه علیه حضرت خلافت

اوله دهنده که از امیر کورین

نیاسی سلطنت دستگاری **بیت** معیت الله و له عادل خان که طبع و
 عدل او با هم همه اتصال عاشقی دارند و معنوی چو نیست
 دار فاروقست با داجا و داج لاش پاهل خور دکان ظلم را
 تر باقی فاروقی مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کف حاج
 خواجه سکرانده که چند گاه در سلک ملازمان آن درگاه
 سعاده انتظام و رابطه تمام داشته چندان از مکارم اخلاق
 و محاسن اوصاف ایشان بسع انبیا فقیران اینجانی رسیده
 که سلسله شوق در جنبش آمده با این چند کلمه مصحوب کلیات
 دیوان اشعار کتبی کرده شد امید است که شرف قبول باد
 و الله عامعاً والسلام **بعضی از نظم نوشته** من یلغین حمایات بطحا
 متمنات بلسال و حضرا سلام فاحه خسته فی فحیه کسرت
 جناها القیت فی جیح ظلماء بر کنار زمر زم آیم بر کسم یک زمره
 وزد جسم خونفشان آن جینه را دریا کنم صد هزاران دی
 درین سودا امر و زکست نیست صبرم بعد ازین امر و زکست
 یا رسول الله بسوی خود مرا راسی نامی تا ز فرق سر قدم ساختم
 ز دین پاکتم آرزوی جنت الماوی ز دل کردم برون ختم
 این بس که بر خاک درت ماوی کنم خواهم از سودای بیوت
 نهم سر در جهان با پایت سر نهم با سر درین سودا کنم حدت
 برادر حقیقی و دوست تحقیقی زار بیت احرام مجاور روضه
 النبی علیه السلام بقیع مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و خطیم

الساعی بن المروءة والصفاء. الراعی حق المروءة والوفاء.
 نورالدین حاجی محمد دفعة الله لک الوقوف بقرات
 معرفته وادخله فی زمرة ولایته الخاصة بکمال رافعة. کما
 طبابة. ودعوات زکات. منبت از فرط سؤق و غلام
 و از کمال جده و اهتمام مطالعه نوح استیاق برف ملاقات
 و دولت مقالات متجاوز الحد و الفایده. تصور فرمایند
 هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم آب و خاکست. و قامت
 در آن مقام سیوه طالبان ملک جلاک اما حب اوطان
 از لوازم ایمانست و صلوة ارحام از واجبات اسلام **معراج**
 بغریستان جیدین باند کس. انچه قبله توجه ارباب دست
 سمة وقت در سمة جا حائل است **موضع** سمة جا خانه عشقت چه سجد
 چه کشت. لا تقبل دار ما بترف بحد. کل نجه للعامة دار
 و لها منزل علی کل ماء. و علی کل ذنبه آثار. می باید که من عب
 بعد صوری را از میان بردارد و از بار و دوستان بکنار
 گرفتن سخن شمار **معراج** بیا یاز دله اده کان کما کن
 و کرانماس انکه چون در آن موضع مبارک و جامع متبرک که
 مواطی اقدام انبیا و مواطی اعلام اولیاست. دست نیاز
 بر عابد دارد. فراموش سازد آرد باشد که بر هدف اجابت
 کار گر آید. و کار افتاده کار بر آید. جانا بر عازما فراموش
 سمة عزیزان علی الخصوص همین بیک سمة الله تعالی ظله العالی کشف

صحت و سلامت و فراغت و منتظره و م شرف می باشد
 باری تعالی ممکن از ضلالت وادی طبیعت بر ما نهد. و
 سعاده و وصول بکعبه حقیقت رسانا و بطیفة ذکره این صحیفه
 غم و ناله هم. و اوسط شهر الله الهم. از فاضل حرات حفت
 بالزمراب سمت بحر ریافت کس سلام **بنا بفضله المصطفی** **حسن**
 تنورت واضارت بها جردن. ما اسعد الدین الیهایها جردن
 زمینان که زابر دین در بارم. روزی کند بوج در بارم
 چون بار گرفته جابر بار راست خواهم بر این سبل بر بارم
 مرفوع انکه احوال انجالی موجب دلخواه است و دین انتظا
 بقتضا روعن خدمت در راه دولة و سعاده مستدام
بناض محمد آیدین حسن **نوشته** و ردت علی صحیفه من فاضل. الفضل
 فاق افضل الافاق. لازال محبة الانام محبة. حسن التمل
 و طیب الاخلاق. فی کلک نباه فکره. انبات حسن بر در
 قصه کوشه سب دراز. بار باره بروز آورم. غرضه صبح
 شام. رشک خف رنوخطان کرج. نامه چون غنچه نوشکفته
 نوشکفته تو بر توی مشک یزد و غنچه بوی که در بهار حد اعتدال
 از سحر لطیف و جمال دمیده. و از سر توی این سیم وفا
 و تبسم مودة و اجابت نام جان و دماغ جان رسیده. در آب
 اوقات در دیتة الفوجات. ان لکرم فی ایام دمر کرم نقیة
 از ریاض فضل و جمال. و حدائق افضال و اکرام خدمت مولی

اقصوی اعلمی اگر می آید نزهت بخش و برانه رنجوران فراق
 و عطر افشان کاشانه مجبوران مستاق گشت **بیت غنچه**
 امید شکفت از نسیم لطف او باغ دل زان غنچه خندان
 گلشن و جان تان شد اصفاف مضاعفه آن معاطفه که
 از فحوی آن مطالعه افتاد عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی
 بموقف عرض ساینده می شود و چون تکلف در شرح
 اندر و مسندی و استیاق موسم است بیالغه و اغراق
 و این دأب منشیان و دبیرانست **ز سیه و شکستگی**
 و فقیران از ان اعراض می رود و بر دعا اقضای می یابد
 لایزال ظل فاضل بر مفارق عالمیان و افاضل ممدوحان
بعض از مستخرج نمنه که بر کفایت کتب کرامه زمره که این است
 بدل که زانم که بهر من نمرخل ملک خویش نشانی پس این کرم که
 از کاغذ جو طبق کنی انرا بطیفل دگر انم بدان کفایت نشانی
 شکر خانه لطیف نگار که بر خوانشی نامه نامدار این مجبور کران
 مانده از مجلس حضور آرزوی دل در کار نهاده و این رنجوران
 افتاده بر بستر عجز و تصور را شفا عاجل فرستاده بزمان گشته
 او نتوان کرد و به سخنان برسم بسته استقصا نتوان نمود
 لاجرم طی بسط شکر کج و در روی سبط عذر آورده میگوید **بیت**
 که ز سر برک کاسی دهم دگر زبان شرح یک رسنه ز ابر
 که مت نتوانم در زمره مستخ در خنی کنم جفجف قلم شکر یک

زرقن تو که خراست مرا
 نه صبر نه آرام و نه خواب
 القصه زرقن تو ای عزیز
 جشی و نزار قطره آب
 موی رایت
 دلبر رفت و در دل مانده
 بنده از سیم که در دیوید مانده
 آن که عمر با حکم آید
 در غم جان بوخت که از جگر مانده
 دگر دست جزو فراق
 کان کنیست از زانو مانده
 دل به زان داشت جان
 من بودم و غمی زان مانده

نقطه ز نوک قلم نتوانم التفات خاطر خطیه که حایا این فیه
 از معاتبه دلیز بر تقصیر توجه از نواحی مژده و ماخان موقع
 استراق آن آفتاب خاوران در می یابد اگر آن زمان در
 سر آینه از سر قدم ساخته و انرا سر سیم سعادت ها شناخته
 بخدمت سناقی اما چه سود حوز آفتاب این غایت ان روز
 بر تویند اخت و سر سفاخت نیازمند از ابا وج غرت و
 کرامت بیفراحت **بیت** یکجند بجاک مژده افتاد نزول مروی
 خبری از تویند و در رسول تا یافتمی از ان خبر بوی قبول
 برداشتی بوی تورا و وصول مع این حکایت نه طهارت
 خاطر مانده کبریت و شکایت بلکه تکلفی است در عذر تقصیر
 در دفع حجالت و تسویر و الا ذل حقیر را بافتاب چه مجال این
 نوع زبان آوری دیار آبی این گونه حجت و داوری **بیت**
 روی تو ز آفتاب خاوران جاری بسیل کز توحده در سیر
 آن حار اگر ز کل نیاید خوشتر خاک همه دست خاورانم بر
 سخنی دراز کشید و از حد بجاز در گذشت ظل عالی و سایه
 محارم و معال بر مفارق ادانی و عالی مد مرالایم و الیای
 ممد و باد بالینی و آله الامجاد **در جواب کتب بعضی از صد که رسیده**
جواب کتب و در ذل خطی الامام فضله و تواله
 لایزال ممد و آله الامجاد و الیای
 بنام رسائی نه نامزد شد از عجباب صدان نیامی مگو مانده

مدام بر سینه شکسته باد
 تا کجا بکلف خدای جل جلال
 که آن کس مرآت تو باد چشم
 که آن در دانه زبانی خنجر کج
 این تکلفه و طیف جان فطرت
 گفت که آن دلت فرخنده در
 لا ادر
 مکتوب جاقوت است از اقبال
 از حجت آید به دست خنجر
 درین نامه عجب را دیدم کرد
 تا به انم بعد ازین قدر نکایت
 به خدای بی تنویر بنوایم
 ز سیه زینتم سنا خنجر

افعال من نظم محبت این مدار

نمودار از حدیث صدر غفر

حکایت نقلی از باب غفر

مجموعه شعر خنده و کرات

لطفی که با چشم بتشریف آن قیامت بسای شکر نامه مسکین
 طراز و عذر خانه مسکین نواز ملازمان آن آستان رفیع
 لازال ملاذ الکمل تریف و وضع مستور فقم مکور اللسان و قد
 زبان قاصر البیان بنود لاجرم تفاعد از ادای آن واجب بند
 اگر عهد با عذر از لطف خواهم برون نایم از عهد آن کامی
 همان به که از معذرت لب بنیدم که لطفش هم از خود کند عذر
 خواهم چون شرح معنی نیازمندی و اخلاص از تو هم تکلف
 و ریاضی نیست و اظهار صوت افتقار جز بقاعده ظاهر
 بینان خوف تا جاری نه سدان باب کرد **سید** ز سوز
 نهانی عبارت چه خواهد بود بر سر دل سید دل کو امانی آبی
 کینه را جرات این کلام و کس خفی این ابرام بنود اما حکم الهی
 معذور مصیحت **کنت** **یت** ز درویش صاف درین ره چو لایح
 و عاریت و ممت صبحی ای از دلتا ذات ملک صفات را در
 عزت و مستقر دولت بداد **یت** بان سان که خوانی نصیب باد
 بقای مصیبت ز احتمال تباهی **جواب** **مکتوب** **شیخ** **رشید** **مغنی** **الرحمن**
و **الشیخ** **مغنی** **الرحمن** **رح** **الصبا** **اهدت** **الی** **نعیم** **من** **بلین** **فینا** **حکیم**
انی **اطن** **لنجمها** **من** **طیبه** **و** **یو** **به** **من** **عند** **نسیما** **صمیم**
 کبر تو اور دسیم تازه ستم عشق ترا در دل من عهد قدیم
 رستم خانه مسکین نواز که بر صفحه نامه مسکین طراز فرغان
 ادلی اجنه را دم نهادست چون سواد دین ارباب پیش من

بشر روز نه افشاید نه نوز
 شریک صوت و کلام و کلام
 جمع بود که با از این کلمات
 خفت ز کلام که چون نوز
 غم جو آید از کلام
 غم جو آید از کلام
 از باب کلامی و کلام
 کلام نسیما از لب لغات
 به عشق غیب اگر از کلام
 هم دل گوشت آگاه
 خفت کلام از کلام
 نوز از کلام که کلام

بهار نوز کلام من به جاد
 نواز جوانان عصا
 من که تا با کلام غم جو
 زبان خنده و کلام

و چون سر سینه اصحاب دانش سر سر دوزخی اگر وقت
 و اسعد ساعه بدین ذلیل قلیل البضاعه رسید **یت** قد کرم
 عهد انکم ما نسیت و هیچ احوان الفواد و سوز، ام تقبلی
 سوز سبوح و اجماع الالقاء و ما فاقی از حرفه زخمی
 منور و در سر لطفی مشابه افتاد **یت** کام دل از ان بویسه
 حاصل کردم بر جسم ز سوز منزل کردم و آنکه
 با باد کار از ان کلک و بنان بر کرون جان و دل حاصل
 سر خند حصول این مراد از حوصله این بچهل بیرون بود و
 بدین مرام از مرتبه این سکته دل افزون اما **ع** جو
 لطف تو عامست ازینها عجب نیست آری اگر آفتاب عالم
 بر جود تو دامن نابد نوز پاکش از ان چه مال و اگر باران
 نوز بهار برکت زار سوخته خرمی ما برد فیض عاشق از ان
 چه زبان **یت** توی ز احسان و فضل آن ابرینان
 که ما برد سر طبع و دست بیکسان جو آید فیض بخش از بحر خای
 نه کل مانده او و محدود نه غار اصفاف انواع الطاف و
 اعطاف که از فخر ارامه میخور و مطاوی صحیفه سما یون بد
 ذوق و جاذبه سوز حبسیده و کینه شد عجز و شکست تقی
 دل بسته کی موقوف عضو رسانده میشود **یت** چو کل خنده در
 لب ابل زنت ط اگر کاش لطفت و ز دسیم قبول قصه
 فزای و حکایت سکایت اشتیاق فدا علی مفاد صا سارا

زبان خنده و کلام
 من که تا با کلام غم جو
 نواز جوانان عصا

و ستر المطاکرام و احترام بجای آورد، در مهمی رجوع کنی آنگاه
 نام نمایند و مصلحتی که بعضی رساند التفات فرمایند که
 امداد هر که درین طریق دمی زده است و اعانت درین
 طریق قدمی نهاده است وسیله نجات و واسطه رفع درجات
 خواهد بود حق سبحانه و تعالی ممکن از توفیق سفر از خود در حق
 سرمایه دولت ابد و سعاده سیر مدست رفیق گردانار **افق**
 خدمت فضائل باب، لطائف کتاب مولانا سبکی در لطف
 غزل و حسن مقال عید المثل اند، و در حدت ذم و قوت
 خیال، مشرف بر تبه کمال در صناعت تعبیه نامدار از اکرام نام
 و در حل معیات بشکل کنایه نام بر آورده، میدان قافیه در
 مقام مقاوله ایشان تنگست، و میزان عروضیان در معنی
 معارضه ایشان بی سنگ مدتی مدید بر توافقات بر کلمه
 تاریک نشینان انداخته اند، و مقام ذوقشان برین
 انفس خود معطر ساخته، مامول از مکارم ایشان **غفت**
 و حضور غایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند
 و در سفر و حضر اقامت و طائف دعا بخیر واجب شمارند
 حق سبحانه و تعالی ممکن از از ظلمت گرفتاری بخیر بر مانند
 و بر و سناری آشنایی بخیر رساند بالبنی **آله** **فقد** **در** **سجده**
 سبحانه صاحب فضل جلی مولانا در ویش علی که در صناعت
 کتابت انگشت نامست، و در صنعه نظم غزل مره و بی متی

اصحاب قلم بخوش نویسی مشهور است و بزرگان از باب
 بیان نویسی مذکور **سب** **آله** **فقد** **در** **سجده**
 و کر غزل و سبیت، در حساب مرا که کران سبیت،
 باشند فی المثل وی سبیت، دیر کامست که گوشه خاطری
 باین فقیر میباید و از زمره مجبان و محضان مرعوب
 متمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق محاذیم **آله** **فقد**
 شرف حضور از زانی دارد، مقدم شرف او را منقسم
 دانند و شرائط تعظیم و توقیر تقدیم رسانند **خطبه**
 فضائل و شمایل او مشغول باین سیار شرفی مری نماید
 چون آن بنا بر الحاح و اقتراح او بوده باشد مرکه و اندکی
 معذور فرماید حق تعالی از خود ربای و با خود استانی
 کرامت کند بالبنی **آله** **فقد** **در** **سجده**
 که ملازمان حضرت بادشاه دین پناه، و شهریار عدلت
 شعاری و سبیل سببی و واسطه طبعی از بلاد روم نامزد
 از شرف ملازمت محروم بخراسان فرستاده بودند
 و از آن حضرت **سجده** **آله** **فقد** **در** **سجده**
 طریقت ایشان رسانند **آله** **فقد** **در** **سجده**
 کیش فرستد سوی درویشان دلریش، دلیل رافت و
 شاهند، بر اقبال قبول او گویند خصوصاً این کواکبی
 که پیداست، فروغ صدق از ایشان کم و کاست، و در

در سجده

روی سان چون برق لامع، ز قرآن و صفیان صفرا
 طاق، سر و آئینه دل‌های برینان، سرالطین درین
 ایشان فرنگی اصل یکن شاه دندار، رها نید است
 شان از قید کف ز گرفته پیش همراه کریان، سحت دریا
 اهل ایمان ز کثرت کرم بیرون از شمارند، جو خوشنمای نهی
 نذارند، چو کیری از شاد و اغاز و انجام، رسد حال شماران
 با تمام آلا تا آفتاب عالم افزوز، ز زلفشان ز جیب صبح
 کف نشسته میجو خورشید در افق، بوق خاکبان بار از افق
سحاب سیم حرم علی از نظم بیرون آید در یقین کعبه دل حج در دست
 لیکن جو حساب کرد از ان کن خشت، لبیک زرد از حدیده
 روی نهاد، در کعبه آمال که خاک در دست، این معانی مدار
 صد فیت شامل در شاموار اعنی نام حبه نه فرجام در کف
 که یک کوسه از آثار و جوار از مرجه در عمان است بر سر آمد
 و جیب آمال آمانی با سمت بی یابانی ارباب دی لطف و بر
 او بر آمدن **پست عشق** بزور و زرفیت برار است، هر که
 بی زار است در خور برار است، جهره زرد باید نه یار زار
 طریقه همین است ازین **بکدرت** مانه سیم سر نه زردارم
 زان لب خنک و روی زردارم، وجه ایشان همین رخ
 زرد است، کرده از اشک آستین بر سیم، فیت در وصل
 می بر سیم، درین راه نام نیک موجب نکست، ناموس یک

جو فتنه بر کن دل که
 اعتبار اندی لبیک
 که کاف اوله فتنه
 دور درین اندی چه
 لفظ او نه بدنه
 مودر چه

زار فتنه که سر نه
 رادش اوله و جبهه
 عا جبهه در عا

سیم که در سیم زار
 مودر و ان فتنه در
 و استند زار

طرف نه که وقت نکست، درین ورج و زرد درج، جبهه
 رو که رامیت جج درج **قطعه** در خرابات عاشقان زنها
 از سر عفت و درج تابی، زانکه با یکد کرینا بر راست، و عوی
 عاشقی و عشقانی **قطعه** به **سلف جهان** فی آن جام کشتی نای، که هستی
 ربانیت و سستی فرای، به سستی زبستی رها نیم ده، بزین
 مطرب آن نغمه و لوزانکه در یرم، دل به یرم ساز، بشکرت
 کز یرم کف و کوی، عود سان معنی مودر و در ز کلام
 مودر و س آله کلی، بهر تنگی بی نوال لبلی، ز باران جود و سحاب
 کرم، زلال بقا یافت خاک درم، ز در بای اسرار فتنه جبهه
 لب لب تشنگان سواحل رسید، سخن کوتاه از زاده طبع شاه
 که دانش با بست و عرفان شاه، سمایون کتابی جود جبهه
 رسید از کهر با تحقیق بر، در سیم غزل درج و سیم مستوی
 هم اسرار صدوی و سیم معنوی، سده طالع از مطلع سر غزل
 فروغی بتایر صبح ازل، ز مقطع چه گویم که مر مقطعی که فتنه
 بود شبعی، به صورت برستان کور مجاز، ز شاه جفتی نشان داده
 باز، جو در مستوی داد سخن، مودر یافته رازهای کهن، در ادک
 اسرار ام الکتاب، ز سر مصر عشق عقل افق باب، ز نئی نگرش
 و دلکشی، که سده جان عطار از و عطر سالی، بود مستوی
 لبیک آن مستوی، که سده فالص از خاطر مولود، ز نین کل از اد
 روی شکفت، سیم شایه نش کشتن راز کف، بود بایه آن سخن

با نوبت و قلم که نکست
 طاق در سیم که نکست
 در دل و خون که نکست
 به نوبت که نکست
 انتظار دیدن که نکست
 فتنه از حد اسطاس که نکست
 لب که از دست فتنه که نکست
 سیم زین دل فتنه که نکست

بس بلند کی انجا رسد وصف مارا کند سخنها می نه کرد
 یک خاست بیاکان که شاد سخنها می ست برین نکته باشد
 دلیل تمام کلام الملوک ملوک الکلام من از وصف گفتار
 قاصدم بهدش حسن سان روح بود خاطر م جو خفاست اینست نور
 بصر که بیند بروی زمین عکس حور بجا آورد سر کرس در پایش
 که بیند بروی فلک آفتاب فرو بنده جازبان مقال
 که شکست انجا سخنرا جمال جو رسمیت برین که ضم سخن بود دعا
 بر دعا ختم کن الا تا تو ابل ز فیاض جود بریند هموار فیض
 دل پاک شه قابل را ز باد در فیض بر خاطرش ز باد سپهر
 بفرمان جهانش بگام دعا گوئی او انس و جان و السلام **سلطان**
روم نوشته طاب زیباک ای نسیم شمال قم و سرخو قبله آلال
 نفس از بوی صدق مشکین کن راه خلاص رفتن آیین کن
 از خراسان به بند بارینا ز راه بردار ملک زردم انداز
 چون رسیدی ز راه راه بر سر بارگاه جلال و جا بر سر
 چهره بر خاک راه دربان ساری با جازت زمین بوس و در آری
 پیش راه مجاهد غازی بکشایب بخت بردازی کای زافزوده
 غلامند بکشت میراث تو ابا عجبده اصل تو تا بادم از سر
 نه مسند نشین و تاج و زیند حاست زینت جان فخر نخت
 لیک امرو ز فخر جمله نیست کم کسی بر سر بر جا و جلال چون کوه
 اکتساب فضل و کمال مشکل حکمت از کلام تو حل منطق تو بیان

ای دل خوشی با این عالم
 وی دیده موافقت کن با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم
 با این غریبیت از این عالم

ای دل خوشی با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم
 ای دل خوشی با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم

مرمجل راه مسایبان ز تو واضح نور استرقیان ز تو لاج
 طبع پاک ترا که وفادست فهم حکمت طبعی افتادست برد
 حکمت آفرینا فت که رخ از ظلمت ملائقی فت فکر تو زد
 سوی ریاضی رای شد ریاضی ریاض خلد آرای مست نیست
 شریعت بنوی بنوی از مساعی تو قوی مجد منزل کفر و معبد
 اضمام شد ز جهه قبه الاسلام حسن بهر تو بحر و قال
 کرم قلع قلع کفر و ضلال مقبله بر مراسم استغفار موعظی از
 دنام اخلاق جمع در ذات تو بر غم حوس حکمت و عفت
 شجاعت و جود بحر و کانی بخشش میویت بلکه بردی بحر
 و کان هم دست کار ز دست تو شد بسنگ نهان
 وز گفت بحر کف بر در زان تا بود در زوه فلک ممکن
 تا بود نقطه زمین ساکن روشن آن بوق رای تو بار
 سرف این بجای یای تو باد ای مغرب نسیم نافه کسا
 چون ببرد از می از تن او دعا و رقی چند نظمهای غریب
 لایق فهم مومند لبیب با تو همراه میکنم ز نهار زین غریبان
 بنزد نه یاد آرز عرض کن در حرم مجلس و این محقر هدیه را
 و بکوی ارسل المل من حضور و داد لیسیم نصف حل
 جود قایل اذاک منتهی حبه می و الهه با بقدر مرئی هدیه
 تم او جز محافظه الابرآم و اختم بالسلام و الا کرام **بکالت**
هند نوشته بعد رفع کلام و سوق سلام و دریا

ای دل خوشی با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم
 ای دل خوشی با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم

ای دل خوشی با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم
 ای دل خوشی با این عالم
 ای جان تو غریب از این عالم

کمال سؤف و غوام میکند عرض بزار بسازد بده جامی درین
 جرین راز نکته چند از حقایق دین و از مزاج اهل کشف
 و یقین همه مستنبط از حدیث و کتاب همه سنجیده اولوالباب
 معرفت بخش اهل علم و عمل و حجت انجیر اهل زرق و جلیل
 کرم و در دست از ان نصاب هنوز که به خمش شود خرم و روز
 کرم اینک نموده ارسال سوی کجور کج فضل و کمال گرفته
 نزدش این نمونه پسند بر کشایم ز بند خاطر بند و نفیته
 نشنم آسوده فارغ از گفت و گوی هیچ بلکه شویم ز صفحه تقریر
 آنچه شد گفته از خوی تنویر تا بود در حقیقه ایام باقی از اهل
 دین و دولت نام باد بر فرشتان بخش و صوابه ساینه خواج
 جهان مسدود و در **سبب بصر** **مقام** **کتاب** **نور** **فقیه** **بر** **طیبات**
 و شک ای کرم که آب بقا ز شمع مسلم داده نظم مرا بهر هم
 شربت زنده کافی جاوید تا سخن در دولت جاکج هست سر
 نفقه درین نه از و کوشش بهره ورنه زبان نه از و نام
 دین کش نشان چون ز دل برایش گذارفت و اگر بسته
 بایش بر باد که سی انجان کج بانی بر اهل خرد ز گوهر و روز
 یک جز حاضران از ان کوهر می بیند کوشش از یور چون کند
 کاتبی رسم بوند بسلسل خط خود از انند یا بدینجا بقدر فهم
 نصیب غایب و عاظم و بعید و قریب ما ناز و وی فی خاص
 و غوام رفر بر جریده ایام هر که خواند بخیرش آرد باد کیش

بکشد وانی که در کمال
 کمال سؤف و غوام میکند
 جرین راز نکته چند از حقایق دین

بکشد وانی که در کمال
 کمال سؤف و غوام میکند
 جرین راز نکته چند از حقایق دین

خدا در دو کون خیر دما **دایات** **مفوقه** که در **باب** **من** **ناجیه** **الوصال**
 مبتت نفحات فاتح فوادی شمیم الفوحات در وادی
 مخرج شنه می مردم آمد ز سحاب لطف جانان شحات **قطعه** کتاب
 اتی من سما العلی الی استهام خیرین کسب فالفا به جمع لسنی
 کوصل احبیب و فقه الرقیب **قطعه** امانی بعد ما طال استیفا
 صحیفه حکمت من ارض یونان خطابی ناشی از محض لطف کتاب
 از فرط احسان شمیم النقش فاج ز مضمون فروغ دولتش لاج
 ز عنوان **قطعه** سلام علی من شافنی بو صاله وان لم افر لطف
 جناله عفت و ما البصره غیر انی سمعت من احاکین وصف جلاله
قطعه وردت علی صحیفه من کرم ما زرت الا بطیف خیاله کشته شفت
 الفواد بحجه اذ شاع بین الناس وصف جلاله **قطعه** آن روز که رأی
 سفت روی منو از آتش آن بردل من داعی بود گفتند چه
 سفر بر سفت داغ و کرم بر سر آن داغ فرو **قطعه** ز اقلیم معانی
 این سبه کوش حکیم در برده سرای نه کشته مقیم باشد که در
 منزل فردوس حیرم خلوه خاصه آسوده بار قیم **قطعه** ز بر صف
 حسن تو بسنج ام بجان مهر روی تو وزیرین ام جان در دل
 دیده جاکج که کوبی ترا سالها دیده ام **قطعه** صبا نقد احوال
 در دمنده ان که دمان نک دل از جو غنچه خندان که بسا
 توصد ذوق داشتیم هر روز بیک سلام تو از انرا خندان
قطعه سقیلا لایام مصنت مع رفقه کانت مرا حنا بهم اوطاننا جوا

بکشد وانی که در کمال
 کمال سؤف و غوام میکند
 جرین راز نکته چند از حقایق دین

بکشد وانی که در کمال
 کمال سؤف و غوام میکند
 جرین راز نکته چند از حقایق دین

بکشد وانی که در کمال
 کمال سؤف و غوام میکند
 جرین راز نکته چند از حقایق دین

الی او طاعت فیه دلالت، افراتنا بفراتهم سبحان **قطعه** یاد در در
 که در منازل قرب، با تو همراه و هم سفر بودیم، در مقامات
 وصل کام زمان، درست در دست پیکر بودیم **قطعه** این نامه
 چه نامه است که چون طسره خوان، صد جلیق خوبست بهر
 و خم او، وین تان رقم از قلم کبت که بادا، صد جان کران به
 فدای قلم **قطعه** آمد نسیم سلسله مشکبوی دست، زنجیر منید
 دل دیوانه سوی دوست **قطعه** این نامه نه نامه بایه سر طربست
 تحصیل نشاط و عیش اخوان سبیت، زینان که بود محض
 بر معنی، کوبی ز جوامع الکلم تنجیست **قطعه** چه یارای آن دارد
 موری، که بیغام سوی سیمای فرستد، همین بس که بهر نقاش
 و عاری، برین بر شد، جیح کران فرستد، جوامع متزلزل
 بنده که آیم، میان مخلصان اندر شمع، دعای مینویسم بر جوامع
 سلامی می فرستم از کفاح **قطعه** مکرده روانه سوی تو این کز فکر را
 از کسوت جمال و لباس کمال عورت، یاد آرتب حال مزار فسانه که
 نه انرا بی و خلیفه و آن مشک آب شور **قطعه** آن قبله جان که بایه
 اقبالش، آورد من قاصد فرخ فالش، فرسوده نم قوت فساد
 کردم دل و جان روان بستیقت **قطعه** سونق چون غالب
 کیرم ز مردم کوشه، خامه از مرکان دوات از دین بر خون
 کنم، حسب حال خف نویسم بر بیاض وی زرد، تا بدین صوغ
 غم هجران ز دل ببردن کنم، خوش آنکه وصال بمویدم

کتب معنی که نام برده
 جان از قصص قلب که مراد

لادرس
 ای شیخ نجیب من وادان
 آیم بفرمان کریم بادان
 نایب بفرمودل من
 فریاد از نوک ارزان

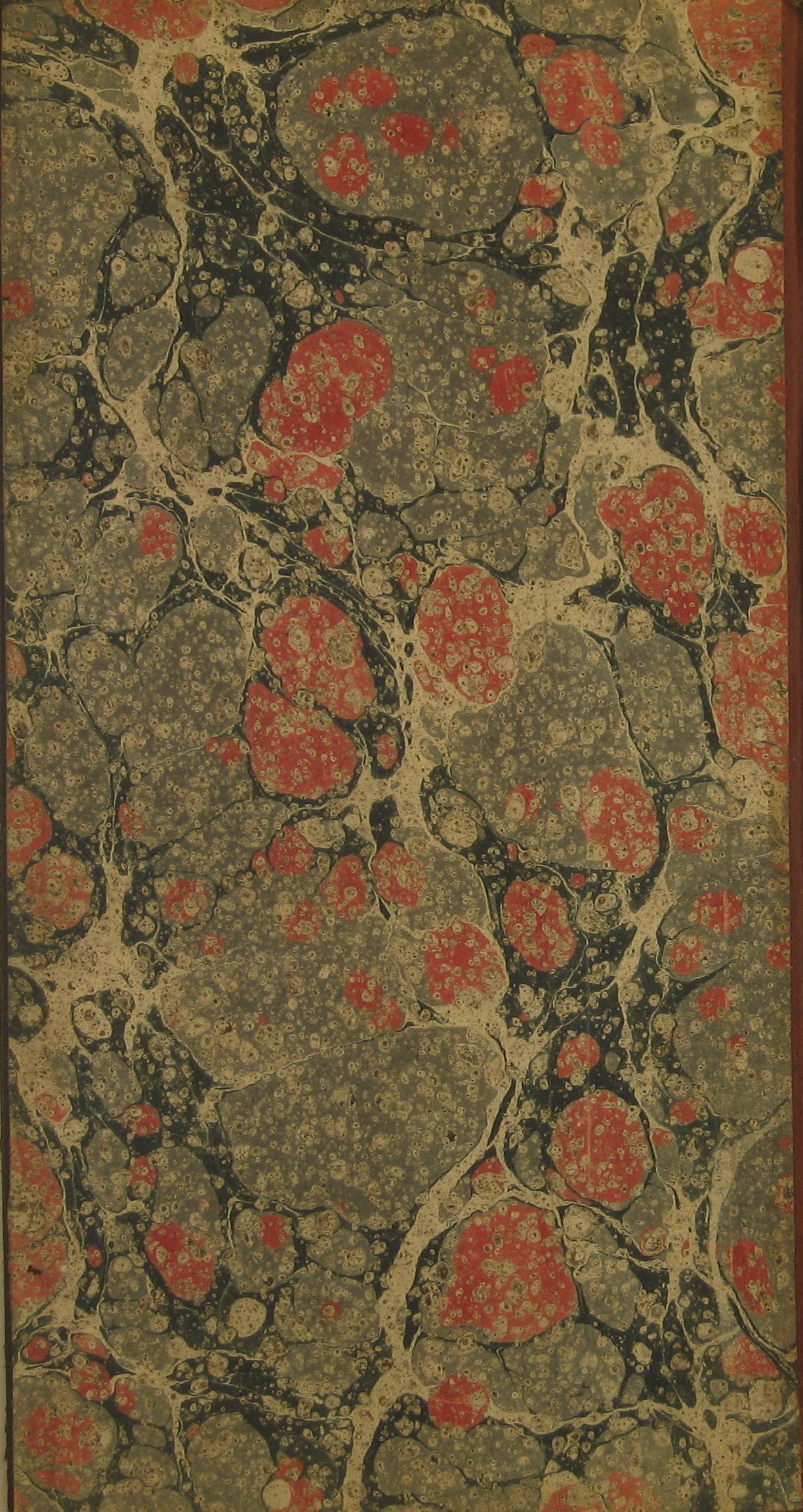
لادرس
 بنام دردم داغ فراغ
 برادر داغ جگر خنده
 من زین شب خفا لاله
 که از دست تو فدا جانم

مجال نطق دارم که نامم
 که من کز کوه بیدار

سرودن طبع باسد وایم
 دوران بکام باد و دلت و کام

وز دولت دیدار تو می آسودم نامه تو مینویسم و میگویم
 ای کاش بجای نامه من بودم رفیق و من مقیم گویت با هم
 وز باد صبا زنده بوی با هم شب خفته بدایخ آرزویت با هم
 چون روز شد بحسب جوت با هم
 مت کاتبه الانش بعد الرحمن الجامی من تحت الشیخ
 بحاجه اسحق بن سید قزاقی مه اجرین
 منه انا العبد الحقیر الضعیف
 محمد حسن غفر له
 سید
 والف





٥١
٢-١